

بررسی تحلیلی مفهوم شکاف‌های اجتماعی

دکتر حسین بشیریه

عضو هیئت علمی - دانشگاه تهران

حسین قاضیان

دانشجوی دکتری تربیت مدرس

مفهوم «شکاف‌های اجتماعی» امروزه در گفتارها و نوشته‌های عمومی و تخصصی فارسی کاربرد نسبتاً وسیعی یافته است. این کاربرد، از جهتی نشانه‌ی نیاز به ابزاری تحلیلی است تا بتواند تعارضات و ستیزهای عرصه سیاسی در جامعه امروز ایران را توضیح دهد. از جهت دیگر، شیوه کاربرد این مفهوم در نوشته‌ها و گفتارهای جاری، نشان دهنده آن است که استفاده از آن با دقت فنی و نظری کافی همراه نیست. نوشته زیر تلاشی برای افزایش دقت استفاده فنی از این مفهوم، از طریق مرور پیشینه و نحوه کاربرد آن در جامعه‌شناسی سیاسی معاصر است.

پیشینه مفهوم «شکاف‌های اجتماعی» و مطالعه آن

مفهوم «شکاف» (cleavage) در جامعه‌شناسی سیاسی معاصر عموماً برای اشاره به آن دسته از تمایزات و تفاوت‌های پایداری مورد استفاده قرار گرفته که در جریان مبارزات انتخاباتی و رفتار رأی دادن مشاهده شده است. (Manza & Brooks, P.31) اما اصل و نسب فکری این مفهوم با توجه به زمینه‌های جامعه‌شناختی آن به جامعه‌شناختی کلاسیک باز می‌گردد.

رد پای شکاف‌ها در جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی سیاسی

به اعتباری می‌توان جامعه‌شناسان کلاسیک را نخستین تلاشگرانی قلمداد کرد که کوشیدند شکاف‌های اساسی راکه در زندگی اجتماعی پدید آمده بود - و عمدتاً با تعبیر تعارض، تضاد و تقسیم از آن یاد می‌شد - توضیح دهند. این شکاف به عام‌ترین شکل آن، شکاف میان زندگی اجتماعی مدرن و سنتی بود. هسته اصلی تلاش‌های مارکس، دورکیم و وبر - سه جامعه‌شناس برجسته‌ای که سنت جامعه‌شناسی علمی متکی به کارهای آنان است - تحلیل زندگی مدرن و روشن کردن مرزهای تمایز آن از زندگی سنتی بود. به عبارت دیگر آنان نه تنها وجود یک «شکاف» میان وضع اجتماعی مدرن و ماقبل مدرن را تشخیص می‌دادند بلکه می‌کوشیدند عوامل ایجادکننده این شکاف را توضیح دهند. در ساده‌ترین تحلیل، عامل این شکاف از نظر مارکس، شیوه تولید سرمایه سالارانه بود و از نظر وبر فرآیندهای عقلانی شدن و از نظر دورکیم، تقسیم کار اجتماعی^۱.

گذشته از اهمیت موضوع شکاف در سنت جامعه‌شناسی عمومی، در جامعه‌شناسی سیاسی نیز طرح مسأله شکاف‌ها - به ویژه آن دسته از شکاف‌هایی که در ساخت اجتماعی وجود دارد و خود را بر زندگی سیاسی تحمیل می‌کند - با آثار مارکس و وبر یعنی آغازگران اصلی جامعه‌شناسی سیاسی پیوند خورده است. مارکس با تحلیل طبقاتی تاریخ، تأثیر ساخت اجتماعی را از طریق شکاف‌های طبقاتی بر سیاست و دولت یادآور می‌شود. به نظر مارکس از آن‌جا که ستیز طبقاتی در بطن جامعه وجود دارد، سیاست نیز متضمن تنش و تعارض ناشی از آن است. از این رو موضوع جامعه‌شناسی سیاسی از دیدگاه مارکس، اساساً بررسی رابطه میان ساخت دولت و منازعات و شکاف‌های اجتماعی و طبقاتی است^۲. وبر نیز بر مبنای میراث مارکس در باره طبقه اجتماعی، با گسترش دادن مفهوم شکاف اجتماعی، مفهوم گروه‌های منزلتی (status group) را در کنار مفهوم طبقه مطرح کرد؛ هم‌به‌نقش عامل سازمانی (احزاب) اشاره کرد. در واقع وبر، در کنار شکاف‌های مادی (طبقاتی) به شکاف‌های منزلتی و سیاسی (حزبی) هم بها داد و تأثیر کلی آن‌ها را بر دولت مورد توجه قرار داد. (Manza & Brooks, P.31)

گرچه مفهوم شکاف‌های اجتماعی با تعابیری دیگر در سنت‌های اولیه جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی سیاسی وجود داشت، اما تبدیل آن به مفهومی جهت‌بررسی و تحلیل سیاست به

حوزه دموکراسی و موضوع اصلی آن، یعنی انتخابات، مربوط می‌شود. از این جهت می‌توان ردپای علاقه به چیزی را که بعدها نام شکاف اجتماعی گرفت و به صورت فنی تری در آمد، تا قرن نوزدهم یعنی سر آغاز پدید آمدن دموکراسی‌های نوین، پیش برد. (Manza & Brooks, P.9-12).

منشاء مطالعه در باره شکاف‌های اجتماعی

قرن نوزدهم در اروپا، به اعتباری قرن نزاع ایدئولوژی‌ها در عرصه سیاست است و آموزه‌های مارکس حاکی از آن بود که دولت از جهت سیاسی بازتاب دهنده ساختار اجتماعی است (Bottomore & Rubel, P.21_222). با گسترش حق رأی به طبقه کارگر انتظار می‌رفت دولتی که از صندوق‌های رأی بیرون خواهد آمد، تا حدی بتواند در برگیرنده منافع اعضای طبقه کارگری باشد که پیشتر از حق رأی محروم بود. انگلس در اواخر عمرش در مقدمه مشهوری که بر کتاب مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه، ۵-۱۸۴۵ نوشت، از «یک راه انتخاباتی به سوی سوسیالیسم» استقبال کرد (Engels, P.571).^۳ پیش فرض این پیش بینی‌ها این بود که منافع طبقاتی به صورتی اجتناب ناپذیر منجر به رأی افراد به نفع احزابی خواهد شد که به احتمال زیاد این منافع طبقاتی را پیش خواهند برد. به این ترتیب تأثیر ساخت اجتماعی بر سیاست، در واقع به قالب تأثیر شکاف‌های طبقاتی بر رفتار انتخاباتی ریخته می‌شد. هنگامی که آشکار شد رفتار انتخاباتی - به ویژه در میان اعضای طبقه کارگر - چنان که این نظریه‌ها پیش‌بینی می‌کردند رخ نداده است، موضوع مورد توجه عالمان علوم اجتماعی قرار گرفت.

منشاء دیگر علاقه به مطالعه شکاف‌های اجتماعی، نه به اروپا که به آمریکای قرن نوزدهم مربوط می‌شد و جنبه طبقاتی هم نداشت. موضوع، به تأثیر شکاف‌های مذهبی و قومی بر عرصه سیاست در آمریکا مربوط می‌شد. ریشه این شکاف به قرون گذشته اروپا در باب از میان برداشتن دولت دینی باز می‌گشت و این خود ناشی از جنبش «اصلاح دینی» و بر آمدن فرقه‌های پروتستانی بود. چنان که می‌دانیم مطابق آموزه‌های پروتستانی، حکومت رسمی کلیسا نفی و جدایی نهاد دین (کلیسا) از نهاد سیاست (دولت) به رسمیت شناخته می‌شد. از این رو انتظار می‌رفت اعضای فرقه‌های پروتستان از احزابی حمایت کنند که بر جدایی دین و دولت صحه می‌گذارند. اما برخلاف انتظار، فرقه‌های پروتستان از حزب فدرالیست دفاع

می‌کردند در حالی که این حزب از وجود یک دولت دینی دفاع می‌کرد. پیش از جنگ داخلی نیز رقابت احزاب حول محوری مرکب از شکاف‌های دینی و قومی شکل گرفت؛ به این ترتیب که مهاجران قدیمی تر و دارای پایگاه اجتماعی بالاتر به جمهوری خواهان تمایل پیدا کردند و گروه‌های دینی و مهاجران واجد پایگاه اجتماعی پایین تر (به ویژه کاتولیک‌های اروپای شرقی و جنوب اروپا) با دموکرات‌ها پیوند خوردند.

موضوع دیگری که انگیزه برای مطالعه در باره رابطه جامعه و سیاست، یا شکاف‌های اجتماعی و رابطه آن با سیاست را تقویت می‌کرد باز هم به موضوع رفتار انتخاباتی مربوط می‌شد. این موضوع با شکاف‌های جنسی ارتباط پیدا می‌کرد؛ به این ترتیب که پس از اعطای حق رأی به زنان در اوایل قرن بیستم حدس و گمان‌های زیادی در باب رفتار انتخاباتی محتمل زنان پدید آمد. پرسش اصلی این بود که آیا زنان رأی متفاوتی از مردان ابراز خواهند کرد و آیا می‌توان در انتظار ظهور «رأی متمایز زنان» بود؟ فمینیست‌ها در این زمینه امیدوار و سیاستمداران محافظه کار نگران بودند. این سیاستمداران نگران بودند نامردهای انتخاباتی برای جلب آرای زنان از خط مشی‌هایی حمایت کنند که بازار آزاد را مورد تهدید قرار دهد و از زنان و منافع آنان در قبال این بازار دفاع کند. به علاوه این نگرانی به سطوح بالاتری هم ارتقاء یافت و این تصور پیش آمد که شاید احزاب به عنوان ابزاری سازمانی برای سامان دادن به «منافع زنان» به کار گرفته شوند. مطالعات بعدی نشان داد که در بسیاری موارد زنان آرای محافظه کارانه داشته و بیشتر به احزاب متمایل به راست رأی داده‌اند؛ (بشیریه، ص ۴-۲۹۲) گرچه چندان آشکار نیست که این رفتار تحت تأثیر عامل جنسیت ناشی است یا تحت تأثیر عوامل واسطه‌ای (چون سطح سواد و تحصیلات) که خود از جنسیت ناشی شده‌اند. در هر حال، این رفتار خلاف انتظار نیز مسأله دیگری برای بررسی جامعه‌شناختی رفتار انتخاباتی و تأثیر شکاف‌های اجتماعی فراهم آورد.

چنان که ملاحظه می‌شود، در تصور عمومی عالمان علوم اجتماعی و سیاسی، گویی تأثیر تعارضات و شکاف‌های اجتماعی بر عرصه سیاست مفروض و مسلم گرفته شده بود و از این رو عدم مشاهده تأثیرات مورد انتظار موجب پیدایش پرسش‌ها و تردیدهایی شد که نهایتاً به تقویت مطالعات، مربوط به رابطه شکاف‌های اجتماعی و سیاست، به ویژه در موضوع انتخابات و رفتار انتخاباتی انجامید. گرچه غیاب رأی «طبقاتی»، «قومی» یا «جنسیتی» منشاء مطالعات

جدی‌تر در این زمینه شد، اما از لحاظ روش شناختی نیز مشکل دیگری در میان بود. تخمین‌ها و مطالعات اولیه عمدتاً بر مبنای «داده‌های تجمعی» بود و اطلاعات خاص از انتخابات را با داده‌های سرشماری قیاس می‌کرد. محدودیت‌های این روش راه را برای مطالعات پیمایشی هموارتر کرد و «داده‌های پیمایشی» امکان مساعدتری را برای بررسی رابطه شکاف‌های اجتماعی و رفتار انتخاباتی پدید آورد.

به این ترتیب برای یک دوره نسبتاً طولانی، بررسی شکاف‌های اجتماعی در زمینه رفتار انتخاباتی به شیوه اصلی در مطالعه جامعه‌شناسی انتخابات بدل شد به گونه‌ای که این مفهوم به صورت صریح و غیر صریح، در سطوح متفاوت مبنایی برای اغلب بررسی‌های انتخاباتی در چند دهه اخیر بوده است.

افول اهمیت شکاف‌های اجتماعی

با وجود این که تأثیر شکاف‌های اجتماعی بر زندگی سیاسی، برای مدت‌های مدید کانون توجه جامعه‌شناسی سیاسی بوده، اما جالب اینجاست که در سال‌های اخیر ادعا شده با در نظر گرفتن روندهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در جامعه‌های فراصنعتی (Post-industrial) اهمیت عوامل و شکاف‌ها و تعارضات اجتماعی در نیین و برآورد رفتار سیاسی کاهش یافته است. دلیل این مدعا نشانه‌های فرایندهایی است که از دهه ۱۹۵۰ تا به حال در مورد بی‌ثباتی‌های میان‌رشته‌های اجتماعی مرسوم ظاهر شده است. به علاوه در میان آمدن رأی‌دهندگان مستقلی که به احزاب خاصی وابستگی ندارند، کسانی که به نامزدهای احزاب مختلف رأی می‌دهند و نیز به میان آمدن ستیزهای ایدئولوژیک در هم‌تپیده‌ای که طرف‌های مرسوم آن را نمایندگی نمی‌کنند عده‌ای را به این نتیجه رسانده که نظم سیاسی جدیدی کم‌کم شکل می‌گیرد که مشخصه آن تعهد حزبی کمتر و افزایش توجه به منازعات موضوع هر انتخابات معین است. شیوع واژه‌هایی چون «تجدید اتحاد» (realignment) و «اتحادزدایی» (dealignment) نشانه‌هایی از این وضعیت جدید قلمداد شده است (Manza & Brooks, P.2) بر اساس همین شواهد و قرائن برخی تحلیلگران، از جمله دالتون و واتنبرگ، به این نتیجه رسیده‌اند که یافته‌های پژوهشی در باب رفتار انتخاباتی گواه آن است که ارزش الگوهای جامعه‌شناختی رفتار انتخاباتی رو به زوال است و این امر بیش از هر چیز در مورد کاهش تأثیر

شکاف‌های طبقاتی و دینی بر رفتار انتخاباتی صادق است؛ گرچه به ادعای آنان چنین کاهشی در مورد سایر شکاف‌های اجتماعی هم مشاهده می‌شود. به عبارت دیگر پیونا، خاص بیان طبقات اجتماعی و رفتارهای انتخاباتی به همان صورت کاهش یافته است که مثلاً رابطه شکاف‌های دینی و رفتار انتخاباتی در حال نزول است و به علاوه، به رغم بیانیه‌های تکراری در باب ظهور شکاف‌های جنسیتی، جنسیت هنوز هم عامل ضعیفی در توضیح رفتار انتخاباتی به حساب می‌آید. (Dalton & Wattenberg, P.199_200).

مارک فرانکین کوشیده است از زاویه روش شناختی، افول رابطه میان شکاف‌های مربوط به ساخت اجتماعی با سیاست را تشریح کند. او می‌گوید در دهه ۱۹۶۰ ساخت اجتماعی یکی از عوامل تعیین‌کننده مشارکت سیاسی در بسیاری از کشورها بوده است. مثلاً در تحقیقی در ۱۱ کشور، ۱۶ درصد از واریانس آراء و اثر حسب این عوامل می‌توان تبیین کرد. اما در دهه ۱۹۸۰ تنها در ۵ کشور این وضعیت کماکان برقرار بوده است. به علاوه در دهه ۶۰ در ۸ کشور از کشورهای مورد بررسی میزان واریانس تبیین شده بر حسب ساخت اجتماعی، بیش از ۲۰ درصد بوده است، اما در دهه ۸۰ تنها در کشور (نروژ و ایتالیا) در این وضعیت قرار داشتند. به نظر او کاهش گسترده میزان واریانس تبیین شده به وسیله ساخت اجتماعی کافی است تا در برخی کشورها این فرض بنیادی که شکاف‌های اجتماعی مسبب بررسی آرایش قدرت و فعالیت حزبی است مورد سؤال و تردید قرار گیرد (Franklin, P.388).

تحقیقات دیگری هم که در سطح بین‌المللی صورت گرفته، شواهدی برای ترسیم پیکر «وضعیت جدید» ارائه می‌دهد. این که این وضعیت جدید تا چه حد به معنی از بین رفتن اهمیت شکاف‌های اجتماعی و تا چه حد به معنی لزوم جرح و تعدیل در مفهوم یاد شده است، در انتهای این فقره مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. اما کسانی که با توسل به آن شواهد از کاهش اهمیت شکاف‌های اجتماعی سخن می‌گویند، معتقدند با افول اهمیت سیاسی طبقات اجتماعی و سست شدن رأی دهندگان و کاهش مشارکت و افزایش تعداد رأی دهندگان نوپا نوعی گذر از انتخابات مبتنی بر شکاف‌های ساخت اجتماعی به ویژه شکاف‌های طبقاتی به یک نوع انتخابات «باز» قبل مشاهده است. به نظر آنان این امر منجر به پیدایش خط مشی‌های جدیدی در انتخابات شده است که دیگر ریشه در ساخت اجتماعی و شکاف‌های ناشی از آن ندارد.

ارزیابی افول اهمیت شکاف‌های اجتماعی

در مورد این که چرا شکاف‌های اجتماعی مرسوم، در کار تحلیل سیاست، به ویژه در تبیین رفتار انتخاباتی، اکنون فاقد اهمیت قبلی هستند؛ نظریه‌های گوناگونی مطرح شده است. جهت ارزیابی این نظریه‌ها و تأکید بر استمرار اهمیت مفهوم تعدیل شده شکاف‌های اجتماعی، سروری بر این نظریه‌ها لازم است. این نظریه‌ها را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد. (Manza & Brooks, P.20-28).

۱- نظریه تغییر ساخت اجتماعی: این نظریه توجه خود را معطوف به تغییراتی کرده است که در یکی-دو دهه اخیر و عمدتاً در ساخت اجتماعی دموکراسی‌های فراصنعتی رخ داده و اهمیت شکاف‌های مرسوم اجتماعی چون شکاف‌های طبقاتی، نژادی، جنسی و مذهبی را تضعیف کرده است.

مهمترین این تحولات، دست کم از لحاظ تأثیری که بر سیاست طبقاتی می‌گذارد؛ رشد رفاه اجتماعی پس از جنگ، دوم جهانی است. این رفاه از دو جهت موجب کاهش تأثیر طبقه بر سیاست، از جمله بر رفتار انتخاباتی افراد شده است. از یک جهت، افزایش رفاه، شکاف نسبی بین طبقات را کاهش داده و برای بخش‌های زیادی از طبقه کارگر مواهب مادی بیشتری فراهم کرده است. در نتیجه، احزاب محافظه‌کار آرای آن دسته از اعضای طبقه کارگر را که از وضع جدید بهره‌مند می‌شوند به سوی خود جلب کرده‌اند. از جهت دیگر این فرایند موجب افزایش دسترسی اعضای طبقه کارگر به «مشاغل یقه سفید» شده و به این ترتیب تعداد قابل توجهی از رأی دهندگان با منشاء کارگری را به طبقات بالاتر کوچ داده است و نهایتاً انگیزه‌های ساختاری احزاب را برای پیروی از خط مش‌های مساوات طلبانه اقتصادی کاهش داده است. از این رو با کاهش اهمیت شکاف‌های طبقاتی در سطح اجتماع، اهمیت آن در سطح سیاست هم رو به افول رفته است.

در کنار رشد اقتصادی، گسترش حقوق مدنی برای غیر سفیدها، به ویژه در آمریکا و برای سیاهان در دهه‌های ۶۰ و ۷۰، شکاف بین سفید پوستان و رنگین پوستان را تا حدی کاهش داده است.^۴ ایضاً به همین تغییرات در مورد شکاف بین دو جنس هم اشاره می‌شود. در این مورد مثلاً اشاره می‌شود که نسبت نیروی کار زنان افزایش یافته و شکاف دستمزد میان زنان و مردان

تا حدی به سود زنان کاهش یافته است و زنان به مشاغلی دسترسی پیدا کرده‌اند که پیش از این سابقه نداشته است؛ یعنی همان روندی که برای رنگین پوستان هم طی شده است. با توجه به همزمانی جنبش حقوق مدنی و جنبش فمینیستی - به ویژه در آمریکا - و دستاوردهای آن برای اقلیت‌های نژادی و جنسی و کاهش اهمیت این شکاف‌ها، این فرض مورد توجه قرار گرفته است که تأثیر شکاف‌های نژادی و جنسی بر سیاست هم رو به افول می‌رود.

در مورد شکاف‌های دینی نیز سخن از افول اهمیت فرقه‌گرایی به عنوان معرّف آن است. در این مورد به افزایش میزان تغییر فرقه، ازدواج‌های بین فرقه‌ای و کاهش تنش‌های بین فرقه‌ای اشاره می‌شود. گذشته از این، رشد رفاه اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم در اروپا و آمریکا باعث شده است تفاوت‌های اقتصادی و منزلتی بین فرقه‌های مختلف نیز کاهش یابد.

ملاحظه استدلال‌ها و استنادهای یاد شده نشان می‌دهد که روندهای رو به نزول اهمیت شکاف‌های ساخت اجتماعی، همه کشورها را به یک اندازه در بر نگرفته است. به عبارت دیگر برخی از این تحولات، از جمله پیدایش دولت‌های رفاهی پس از جنگ، عمدتاً ناظر به کشورهای پیشرفته صنعتی است تا کشورهای در حال توسعه. به علاوه از نظر اقتصادی در کشورهای توسعه یافته نیز با وجود افزایش شاغل یقه سفید، نا برابری دستمزدها افزایش یافته است و شواهد تجربی نیز نشان می‌دهد که همه قشرها به صورت یکسان از موابه رشد اقتصادی بهره‌مند نشده‌اند. نهایتاً این که تغییر ساخت شغلی ضرورتاً بر رابطه بین جایگاه طبقاتی و ترجیحات سیاسی افراد تأثیر نمی‌گذارد.^۵

در مورد شکاف‌های نژادی نیز کلیت روندهای یاد شده مورد تردید است. در واقع گرچه می‌توان برای کاهش شکاف‌های نژادی مثلاً در ایالات متحده، آن هم تحت تأثیر تحولات اقتصادی شواهدی به دست داد، اما در این مورد شواهد نقیض هم کم یافت نمی‌شود.^۶ به علاوه تنش‌های قومی در سطح واحدهای ملی، به ویژه در دهه آخر قرن بیستم، پدیده‌ای رو به گسترش بوده است که در برخی موارد چون یوگسلاوی با جنگ‌های خونین همراه بوده و در برخی موارد چون سریلانکا، هند، سودان، افغانستان، اسپانیا و فرانسه به تنش‌های مزمن انجامیده و در برخی موارد چون چکسلواکی با جدایی واحد ملی به پایان رسیده است. از این رو برخی از این پدیده به عنوان بازگشت هویت‌های اولیه، یاد کرده‌اند (تهرانیان، ص ۳۲-۲۷) که مؤید تأثیر هنوز موجود شکاف‌های قومی (نژادی) بر سیاست است.

موضوع جنسیت و شکاف‌های جنسی نیز در همه موارد مؤیدافول اهمیت آن در سیاست نیست. زیرا کاهش برخی نابرابری‌های شغلی لزوماً به معنای کاهش نابرابری‌های جنسیتی نیست. افزایش بیشتر حضور زنان در مشاغل سابقاً مردانه، توزیع نامتعادل کارهای خانگی در خانواده را تشدید کرده است. افزایش میزان طلاق و رشد نسبت زنان سرپرست خانوار و فروتری اقتصادی این خانوارها نیز به نابرابری بیشتری انجامیده است.^۷ به علاوه، صرف نظر از شواهد مخالف روند رو به نزول اهمیت شکاف‌های جنسیتی، جهان کنونی در دو دهه اخیر با رشد جنبش‌های فمینیستی روبرو بوده است و احزاب در عرصه سیاسی ناچارند خواسته‌های این جنبش را در برنامه‌های انتخاباتی خود لحاظ کنند. اگر صرفاً به کشور خودمان نظر داشته باشیم، نیز شواهدی در تأیید اهمیت رو به رشد شکاف‌های جنسی دست کم از لحاظ تأثیر آن بر رفتار انتخاباتی ملاحظه خواهیم کرد.^۸

در مورد افول اهمیت شکاف‌های دینی نیز موضوع فاقد عمومیت است. در ایالات متحده نیز - که معمولاً مورد اشاره قرار می‌گیرد - ظهور کلیساهای محافظه کار و به تعبیری بنیادگرا و تأثیرشان بر موضوعات مورد مناقشه اخلاق در جریان انتخابات ریاست جمهوری انکار ناشدنی است. به علاوه در رژیم‌های دموکراتیک سکولار نیز رشد جنبش‌های بنیادگرا شکاف‌های مذهبی را به عرصه سیاسی کشانده است. در انتخابات هند، هندوهای بنیادگرا نقش بیشتری یافته‌اند، در اسرائیل احزاب بنیادگرای یهود بر موازنه سنتی میان احزاب لیگود و کارگر تأثیر گذاشته‌اند و در ترکیه شکاف سکولارها و مذهب‌یون به سطح احزاب و انتخابات راه یافته است.^۹

در نهایت حتی اگر ادعاهای یاد شده را بخواهیم به جامعه آمریکا محدود کنیم، به تعبیر «منزا» و «بروکز» شواهد محدودی برای حمایت از افول شکاف‌های ساخت اجتماعی وجود دارد؛ زیرا کل شکاف‌های اجتماعی، یعنی میانگین شکاف‌های نژادی، دینی، طبقاتی و جنسی، عملاً در طول ۱۲ دوره انتخابات آمریکا در طی سال‌های ۱۹۵۲ تا ۱۹۹۶ افزایش یافته است (Manza & brooks, P.231).

۲- نظریه تجهیز شناختی: این نظریه که گاهی از آن با نام‌هایی چون یادگیری سیاسی یا شناختی (political/cognitive learning approach) یاد می‌شود بر آن است که افزایش شهروندان دارای تحصیلات بهتر، آنان را قادر ساخته است تا تصمیمات سیاسی خود را مستقل از قید و

بسندها و الزاماتی که ناشی از ویژگی‌های مربوط به موقعیت آنان در ساخت اجتماعی است؛ اتخاذ کنند. بنابراین در چنین محیط جدیدی تأثیر طبقه؛ دین و دیگر اشکال عضویت گروهی ناشی از ساخت اجتماعی رنگ می‌بازد و سیاست به تعبیر ایننگلهارت تحت تأثیر جهت‌دهی نخبگان (elite-directing) قرار می‌گیرد. (ایننگلهارت، ص ۳۸۵-۳۷۷) عده‌ای دیگر چون فرانکلین نشان داده‌اند که همراه با افزایش تحصیلات، میزان واریانسی که بر حسب طبقه اجتماعی قابل توضیح بوده، به مرور کاهش یافته و از این رو تحلیل رفتار انتخاباتی افراد بر حسب طبقه اجتماعی آن‌ها نیز رو به زوال است. (Franklin, P.61-65 and 90). رشد ظرفیت‌های شناختی رأی‌دهندگان به دو عامل نسبت داده شده است: ۱) افزایش کلی سطح سواد ۲) افزایش میزان اطلاعات. فرض بر این است که افزایش تحصیلات، بالقوه مجموعه‌ای از ابزارها را برای ارزیابی سیاستها و مواضع احزاب و نامزدها به دست افراد می‌دهد.^{۱۱} این ابزارها متضمن مهارتی هستند که مستلزم مشارکت در سیاست به معنای مدرن آن است. زیرا مشارکت سیاسی جدید بیشتر «مسأله محور» است و بررسی این مسایل نیازمند سطحی مناسب از تحصیلات است. در این حال فرد دارای تحصیلات، با نوعی موضع مستقل از ویژگی‌های ناشی از ساخت اجتماعی اتخاذ تصمیم می‌کند. (ایننگلهارت، ص ۳۸۵-۳۷۷). فرض دیگر نیز این است که افزایش میزان اطلاعات قابل دسترسی - که ناشی از رشد انواع رسانه‌های همگانی نوین است - بالقوه موجب دستیابی آسان‌تر رأی‌دهندگان به اطلاعات سیاسی می‌شود.

یکی از مهمترین آثاری که در بردارنده این رهیافت متفاوت است، کتاب تغییر رأی‌دهنده آمریکایی^{۱۱} است که ارزیابی کنایه آمیز کار کلاسیک و مشهور مکتب میشیگان یعنی کتاب رأی‌دهنده آمریکایی به حساب می‌آید. نای، وریا و پتروسیک، نویسندگان این کتاب کوشیده‌اند نشان دهند که گرایش‌های رأی‌دهندگان و ظرفیت‌های انسان برای استدلال‌های ایدئولوژیک و تصمیم‌گیری، در طول زمان تغییر کرده است. آنان نشان می‌دهند که گسترش ستیزهای حزبی آشکار در باره موضوعات و مسایل جدید و نیز افزایش شفافیت مواضع نامزدها، موجب ظهور رأی‌دهندگانی شده است که موشکاف‌ترند و از نظر ایدئولوژیکی ناسازگاری درونی کمتری دارند و بیشتر دغدغه مسایل خاص هر انتخابات را دارند. تا دغدغه کردن گذاشتن به هویت حزبی مورد مدعای مکتب میشیگان. (Nie & ... P.47-109). البته این

مدعیان نیز در جای خود مورد شک و تردید واقع شده و برخی منتقدان نشان داده اند که نتیجه‌گیری‌های «نای» و همکارانش ناشی از نقیصه‌های روش شناختی و شیوه سنجش بوده است.^{۱۲}

آنچه در این نظریه، با وجود برخی انتقادات به آن، جالب به نظر می‌رسد، نقطه عزیمت متفاوت آن نسبت به رهیافت مکتب میثیگان است. نظریه یادگیری سیاسی اولاً این موضوع را که بیشتر رأی دهندگان قادر به آنگاه شدن از تمایز مواضع نامزدهای و احزاب نیستند، رد می‌کند و ثانیاً رأی دهندگان را از آغاز به دو گروه متفاوت تقسیم می‌کند: رأی دهندگانی که بر حسب وابستگی به گروه اجتماعی خود رأی می‌دهند و رأی دهندگان مستقل که بر حسب ارزیابی‌های ناشی از آگاهی خود اقدام به رأی دادن می‌کنند. مکتب میثیگان مدعی بود که رأی دهندگانی که آرایش‌شان با مبانی منافع اجتماعی‌شان سازگار است، آنگاه‌ترند. اما رهیافت یادگیری سیاسی، برعکس، مدعی است که رأی دهندگان مستقل که تحصیلات بهتری هم دارند، از آگاهی بیشتر برخوردارند.

۳- نقیصه افزایش ستیز ارزشی: استدلال این نظریه این است که تشدید تضادهای ارزشی، شکاف‌های سیاسی مبتنی بر شکاف‌های ساخت اجتماعی را از صحنه بیرون رانده است. بسیاری از آثاری که در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی و موضوع فرهنگ سیاسی در این اواخر نوشته شده، توجه خود را معطوف به این تضادها کرده است. به اعتباری می‌توان گفت یکی از مشهورترین مصادیق این توجه، اثر پر آوازه رونالد اینگلهارت یعنی تحول فرهنگی در جامعه پیشرفته صنعتی است. فرض اصلی او در این کتاب که به یک معنی دنیانه کار قبلی او، انقلاب خاموش، محسوب می‌شود این است که در جامعه‌های صنعتی، ستیز گروه‌های اجتماعی - که منبع اصلی شکاف‌های سیاسی بوده - جای خود را به ستیز بین ارزش‌های مادی و فرامادی داده است. (اینگلهارت، ص ۱۴-۲).

یکی دیگر از صاحب‌ظران در این زمینه، واتنبرگ است. او استدلال می‌کند که عقاید سنتی ناگفته آمریکایی‌ها درباره خانواده، امور جنسی، اخلاقیات و جرم به صورت فزاینده‌ای در حال اهمیت یافتن است (Wattenberg, P.97-136). او پیش از این نیز با همکاری ریچارد اسکامون این موضوع را تشریح کرده بود که بحران «ارزش‌های خانوادگی» از طریق ایجاد وفاداری‌های متقاطع و متعارض در حال تغییر شکل دادن به شکاف‌های سیاسی است.^{۱۳}

«لیپست» نیز در جدیدترین اثر خود در باره نظریه «انحصارگری آمریکایی» بر این مبنا پیش رفته و معتقد است که ستیزهای معطوف به ارزش در ایالات متحده در قیاس با سایر کشورها از اهمیت بیشتری برخوردار شده است.^{۱۴}

به طور کلی از این نظریه دو روایت متمایز در دست است: یک روایت از رشد نوعی «چپ ثانوی» (second left) سخن می‌گوید. این چپ نوظهور در دغدغه‌های مربوط به «کیفیت زندگی» ریشه دارد و به موضوعاتی چون حفظ محیط زیست و آزادی‌های فردی توجه می‌کند. روایت دیگر بر ظهور یک «راست نو» (new right) تأکید می‌کند. ظهور این راست جدید از توجه به ارزش‌های خانوادگی و مذهبی ناشی می‌شود و از این رو مثلاً به مخالفت با آزادی سقط جنین می‌پردازد و با آن دسته از مسائلی اجتماعی که حاوی اتخاذ نوعی سیاست‌های اخلاقی و هنجاری هستند با احتیاط برخورد می‌کند.

بر اساس این نظریه نیز مواضع ایدئولوژیک نه بر اساس موقعیت افراد در ساخت اجتماعی که ناشی از ارزش‌های خاص آنان است. این ارزش‌ها حالت پنهان دارند و همان‌ها هستند که منجر به آرای غیر طبقاتی، غیر نژادی و غیر جنسیتی می‌شوند و در هر حال از نظریه شکاف‌های مرسوم عدول می‌کنند. فی‌المثل هنگامی که در آمریکا احزاب متمایل به چپ، مانند دموکرات‌ها در باب مسائل اجتماعی موضوعی لیبرال اتخاذ می‌کنند، استراتژیست‌های جمهوریخواه می‌کوشند آرای رأی‌دهندگان طبقه کارگر را که نسبتاً باید به دموکرات‌ها وفادار باشند، به خود -طلب کنند زیرا ارزش‌های مورد حمایت دموکرات‌ها با ارزش‌های آنان ناسازگار است. در مقابل، هنگامی که احزاب متمایل به راست، مانند جمهوریخواهان، مواضع راست مسیحی اتخاذ می‌کنند، فضایی برای دموکرات‌ها پیش می‌آید تا آن‌ها رأی‌دهندگان طبقه متوسط تحصیل کرده را که کمتر طالب محافظه‌کاری مذهبی‌اند به خود جلب کنند.

روایت «چپ ثانوی» از تحولات یاد شده این است که همزمان با تخریب پیوند طبقه کارگر و حزب دموکرات، تعداد زیادی از رأی‌دهندگان طبقه متوسط، بدون توجه به دغدغه‌های اقتصادی به دموکرات‌ها می‌گروند. این موضوع در دموکراسی‌های چند حزبی هم صادق است، زیرا احزاب چپ، در وضعیت جدید این دموکراسی‌ها دریافته‌اند که رأی‌دهندگان طبقه متوسط پذیرای پیام‌های سیاسی «سبز» هستند. به این ترتیب، همراه با روی آوردن احزاب چپ به ائتلاف با طبقه متوسط، تغییراتی هم در مطالبات سیاسی آنان مشاهده

می‌شود (Ladd, pp.577-609).

عام‌ترین این روایت‌ها را اینگلهارت و همکارانش ارائه کرده‌اند. آنان ابتدا بر اساس یافته‌های پیمایشی که در ۱۹۷۳ در ده کشور صورت گرفت، کوشیدند تفسیری از آنچه آن‌ها «سیاست نو» (new Politics) می‌نامیدند، عرضه کنند. مبنای این سیاست نو در واقع تغییرات آرامی بود که در ارزش‌های توده مردم رخ داده بود (Engelhart, p.3).

اینگلهارت در کار دیگر خود که به تحولات ارزشی در جامعه‌های پیشرفته صنعتی مربوط می‌شود، این فرض را مطرح می‌کند که در این جامعه‌ها یک نوع دگرگونی و گذار از ارزش‌های مربوط به بهزیستی مادی و امنیت جانی به سوی ارزش‌های فرامادی و مرتبط با کیفیت زندگی قابل مشاهده است. حاصل این دگرگونی، افول ستیزهای مرسوم بین چپ و راست و شکاف‌های اجتماعی سنتی، رشد جنبش‌های اجتماعی جدید و احزاب سبز و تأکید بیشتر بر خودمختاری فردی و سبک زندگی است. در نتیجه این وضع افراد نسل‌های جوان‌تر با ارزش‌های فرامادی جایگزین نسل‌های قدیمی‌تر - که ارزش‌های عمدتاً مادی داشتند - شده‌اند. این تغییرات به تدریج نظام سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و منجر به «سیاست نو» می‌شود که در جنبش‌های اجتماعی و احزاب جدید تجلی یافته است. این جنبش‌ها و احزاب، همراه با احزاب قدیمی می‌کوشند بر دغدغه‌های خود نسبت به ارزش‌های فرامادی که در این محیط سیاسی جدید غلبه یافته‌اند، تأکید کنند. این محیط سیاسی جدید نهایتاً به علت تغییراتی که در ارزش‌ها پیش آمده، پدید آمده است و این تغییرات ارزشی با افزایش مهارت‌های معرفتی و تحصیلات بهتر مصادف بوده است (اینگلهارت، ص ۳۸۵-۳۷۶).

در حالی که در روایت «چپ ثانوی» بر افزایش ائتلاف رأی‌دهندگان طبقه متوسط با احزاب چپ تأکید می‌شود، در روایت «راست نو» یا «راست ثانوی» بر نقش ارزش‌های فرهنگی محافظه‌کارانه در دگرگون کردن آرای کارگران و کسبه خرده‌پا و ائتلاف آن‌ها با احزاب جناح راست تأکید می‌شود. در تحقیقات دیگر به مبانی اجتماعی جدیدی که «راست نو» از آن برخوردار است، توجه شده است. این مبانی از یک جهت به سیاسی شدن مجدد ارزش‌های دینی برمی‌گردد که خود را در شکل بنیادگرایی مسیحی، اسلامی، یهودی و هندو نشان می‌دهد. این مبنا عام است و صرفاً به اروپا و آمریکا منحصر نمی‌شود. از جهت دیگر، رشد گرایش‌های نژادی در آمریکا موجب بسیج و مخالفت راست نو با سیاست‌های حمایتی

معطوف به افریقایی تبارها شده است. این دو جهت، تحلیلگران را به کشف نقش ارزش‌های فرهنگی محافظه‌کارانه در ایجاد یک سلسله شکاف‌های ایدئولوژیکی متقاطع (متداخلی) جلب کرده‌است که عملاً موجب کاهش تأثیر شکاف‌های طبقاتی و سایر شکاف‌های مشابه می‌شود.

آنچه از این شیوه تحلیل نتیجه می‌شود، صرفاً محدود به تغییر موضوع شکاف‌ها است. این شکاف‌های جدید گرچه تناظر کاملی با شکاف‌های ساختنی ندارند، اما نوعی شکاف محسوب می‌شوند، که به ویژه رد آن‌ها را می‌توان در جنبش‌های اجتماعی نوین دید - که دهه‌های ۶۰ تا ۸۰ و حتی به اعتباری با توجه به فروپاشی اروپای شرقی، دهه ۹۰ را هم زیر سایه خود گرفته است -^{۱۵} جنبش‌هایی که مبتنی بر ارزش‌های مشترک و تعارض با برخی ارزش‌های مستقر، شکل گرفته و دقیقاً به همین دلیل با ساخت اجتماعی، و ساخت نهادهای سیاسی از جمله احزاب متناظر نیست. بنابراین در چنین شیوه تحلیلی، ما صرفاً با تغییر جایگاه و مصداق شکاف‌ها روبرو هستیم.

۲- نظریه فشارهای سیاسی کلان: یکی دیگر از تحلیل‌هایی که در باب علل فروکاستن از اهمیت تأثیر شکاف‌های اجتماعی بر عرصه سیاسی و از جمله بر رفتار انتخاباتی مطرح شده، نظریه‌ای است که به فشارهای سیاسی سطح کلان توجه دارد. در این زمینه دو دسته استدلال وجود دارد: در استدلال‌های دسته اول به تحولات جدیدی که در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی رخ داده اشاره می‌شود. این تحولات نام‌های متفاوتی گرفته است، از موج سوم شدن بشری تا تعبیری چون جامعه فزاینده و فوسرماه‌داری، جامعه اطلاعات، پسادرینه، پایان تاریخ، و مانند آن‌ها^{۱۶}. کانون مشترک این تعبیرها از تحولاتی بی‌سابقه حکایت می‌کند. یک جنبه مهم و در عین حال مشترک این تحولات از دیدگاه این بحث، رسوخ فزاینده نیروهای بازار و سازوکارهای آن به قلمرو فرهنگ، تجاری شدن فرهنگ و گسترش شتابناک تکنولوژی‌های ارتباطی و تشدید سرعت تحولات فرهنگی است. این تحولات منجر به تکثیر و تنوع هویت‌های جدیدی شده است، هویت‌هایی که اعم از آن که در تطابق یا مقاومت در برابر موج همسان ساز تحولات یاد شده پدید آمده باشند، در هر حال از مقولات و گروه‌بندی‌های اجتماعی مرسوم متمایزند. در نتیجه این وضع احتمال همبستگی گروه‌بندی‌های اجتماعی، از جمله همبستگی طبقاتی با ائتلاف‌های سیاسی و انتخاباتی تضعیف شده است و شکاف‌های قبلاً مؤثر، دیگر بر عرصه

سیاسی تأثیر چندانی ندارند.

در استدلال‌های دسته دوم به نقش احزاب سیاسی توجه می‌شود. این موضوع بیشتر ناظر به دموکراسی‌های چند حزبی اروپا مربوط می‌شود که در آنها دولت‌ها اغلب ائتلافی از دو یا چند حزب‌اند. پژوهش‌های اسپراس و اسپراس در تحلیل خود از تاریخ احزاب سوسیال دموکرات در اروپای غربی با معنایی روبرو شدند که به طور مستمر تکرار می‌شد. البته این موضوع صرفاً به احزاب سوسیال دموکرات مربوط نمی‌شد. مابرا از این قرار بود: بررسی انتخابات مختلف نشان می‌داد که هیچ یک از احزاب دارای بیش از نیمی از آرای رأی دهندگان نیستند. از جمله این احزاب، احزاب سوسیال دموکرات‌اند که بنا بر فرض، قرار است منافع طبقه کارگر را نمایندگی کنند. در نتیجه این احزاب نیز مانند سایر احزاب ناچارند با احزاب دیگر ائتلاف کنند و به این ترتیب مجبور خواهند بود از منافع گروه‌های متفاوتی حمایت کنند. از این رو با تضعیف رابطهٔ مرسوم بین گروه‌های اجتماعی و احزاب، دیگر توسل به تحلیل‌های مبتنی بر شکاف‌های اجتماعی چاره‌ساز نخواهد بود.^{۱۷}

چنان‌که پیداست این دو دسته از استدلال‌ها نیز اصل وجود شکاف‌های اجتماعی و تأثیر آن‌ها بر سیاست را رد نمی‌کنند. بلکه به شکاف‌های جدیدی اشاره می‌کنند که جای شکاف‌های مرسوم را گرفته است. از این رو ایرادهای یاد شده پیش از آن که متوجه جنبهٔ مفهومی شکاف‌های اجتماعی باشد به جنبهٔ مصداقی آنها مربوط می‌شود. به این ترتیب لازم است در تحلیل‌های رفتاری انتخاباتی به شکاف‌هایی توجه شود که با شکل‌گیری هویت‌های جدید مرتبط باشد و به جنبهٔ ائتلافی سیاست در دولت‌های حزبی هم توجه کند.

علاوه بر نکاتی که پیشتر در ذیل هر یک از نظریه‌ها گفته شد، مرور کلی مدعیات و نظریه‌های یاد شده نیز صرفاً حاکی از آن است که به تعبیر منزا و پروتز، این واقعیت، یعنی تأثیر شکاف‌های اجتماعی بر سیاست، خصیصه‌ای عام (Universal) نیست. (Manza & Broks, P.20) از این گذشته گرچه موضوع شکاف‌ها و میزان تأکید بر آن تغییر کرده، اما اهمیت تحلیلی آن - البته به صورتی متفاوت - مورد تأیید قرار گرفته است. موقعیت بنیادین شکاف‌های ناشی از ساخت اجتماعی در تحلیل رفتار انتخاباتی رد نشده است، بلکه به کمک متغیرهای مکمل میانجی، که باز هم خصیصه‌ای شکافی دارند، تقویت شده است. این که رابطهٔ بین شکاف‌های ساخت اجتماعی و شکاف‌های سطح خرد - که در تعبیری چون هویت، آگاهی، ارزش، گرایش،

ایدئولوژی مفهوم‌بندی شده است - چیست؟ موضوع دیگری است. به عبارت دیگر ماهیت و شدت این رابطه هر چه باشد در رابطه سلسله مراتبی آن‌ها دخیل نیست. هر چند تشریح این رابطه به غنای درک ما از رفتار انتخاباتی بر حسب عوامل سطح خرد و کلان می‌افزاید.

چنان‌که برخی جامعه‌شناسان دیگر هم گفته‌اند، تأکید در باب تأثیر شکاف‌های اجتماعی بر زندگی سیاسی نه تنها به منزله تداوم رهیافت‌های جامعه‌شناختی در باب رفتار انتخاباتی به حساب می‌آید، بلکه مهم‌تر از آن به این ترتیب مانع از خروج منبع غنی‌ای از اطلاعات تبیین‌کننده از جریان تحلیل می‌شود (Manza & Brooks, p.3). با این حال نباید تصور کرد که رهیافت جامعه‌شناختی در باب بررسی شکاف‌های اجتماعی، در کنار مزیت‌هایی که دارد فاقد محدودیت است. در واقع عوامل علی متعددی سواى شکاف‌های اجتماعی وجود دارند که بر نتایج انتخابات تأثیر می‌گذارند. به علاوه، چنان‌که گفته شد در تحلیل‌های مبتنی بر شکاف، وجود عوامل مکمل و میانجی در کنار یا میان شکاف‌های ساخت اجتماعی و شکاف‌های عرصه سیاسی مسلم فرض شده است. پرسش مهم این است که این عوامل مکمل و میانجی تا چه حد از قابلیت مطالعه تحت مفهوم «شکاف» برخوردارند و تأثیر آن‌ها در مقایسه با شکاف‌های اولیه ساختی چه اندازه و چگونه است؟ برای پاسخ به پرسشهایی از این دست تحدید مفهوم از طریق مفهوم سازی‌های رایج «شکاف» ضروری است.

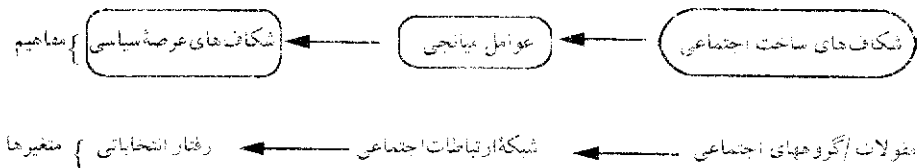
شیوه‌های مفهوم سازی در مورد شکاف‌ها

مفهوم «شکاف» (cleavage) گرچه با این تعبیر در علوم اجتماعی رواج عام ندارد، اما در جامعه‌شناسی سیاسی اهمیتی به سزا دارد. دلیل این موقعیت صرفاً این نیست که رفتار انتخاباتی یکی از موضوعات حوزه‌های اصلی جامعه‌شناسی سیاسی است (Bottomore, p.486 and Abercrombie & Hill & Turner, p.162) و در تحلیل این موضوع، شکاف‌های اجتماعی اهمیت نسبتاً زیادی داشته و نیز به این دلیل نیست که جامعه‌شناسی سیاسی در عام‌ترین تعاریف، مطالعه مناسبات جامعه و سیاست قلمداد شده (Braungurt, P.1-2) بلکه به این دلیل هم هست که در کانون بررسی این مناسبات آن دسته از ستیزهای اجتماعی قرار دارد که منجر به توزیع و تخصیص قدرت می‌شود (marshal, P.401).

در واقع جامعه‌شناسی سیاسی ناچار است به عنوان نقطه عزیمت خود برای بررسی مناسبات

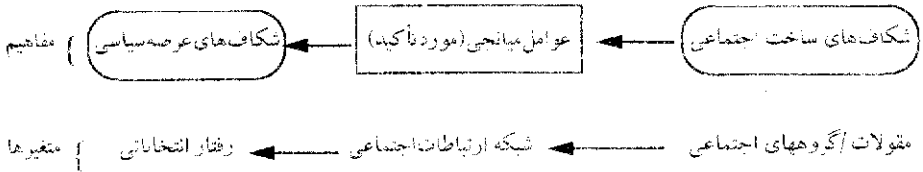
میان جامعه و سیاست (دولت) از شناخت پیچیدگی‌ها و شکاف‌ها و تعارضات جامعه آغاز کند. (بشیریه، ص ۹۵) مفهوم تعارضات و ستیزها تعبیر عام‌تری از مفهوم شکاف است و برخی از جامعه‌شناسان به جای شکاف از تعارض و تضاد و ستیز اجتماعی سخن گفته‌اند. (بشیریه، ص ۹۹).

یکی از نخستین تلاشها برای استفاده تحلیلی از مفهوم شکاف‌های اجتماعی، بدون استفاده از این تعبیر، در کارهای اولیه «لازار سفند» و همکارانش در دانشگاه کلمبیا نهفته است. آنان در واقع از شکاف‌ها و تعارضات مذهبی (کاتولیکها و پروتستان‌ها) منطقه‌ای (شهر و بالا و روستا) و طبقاتی (طبقات بالا و پایین) برای توضیح رفتار انتخاباتی سود جستند. این شکاف‌ها، در ساخت اجتماعی و سلسله مراتب موقعیت‌هایی ریشه داشت که به گروه‌بندی‌های متفاوت می‌انجامید. از همین رو مطالعات اولیه مکتب کلمبیا را می‌توان معطوف به شکاف میان گروه‌های اجتماعی دانست. این شکاف‌های اجتماعی از طریق عناصر میانجی - که حکم کاتالیزور داشتند - بر عرصه سیاسی تأثیر می‌گذاشت و در مطالعه خاص این مکتب موجب تفاوت رفتار انتخاباتی افراد بر حسب موقعیت‌هایشان در ساخت اجتماعی می‌شد. خلاصه الگوی مکتب کلمبیا را بر حسب مفاهیم و متغیرهای آن می‌توان به شکل زیر نمایش داد:



پس از کارهای مکتب کلمبیا، در پژوهش‌های کمپبل، کانورس، سنبر و استونر در دانشگاه میشیگان نیز نوعی شکاف و تعارض مطرح است. البته این شکاف‌ها، در سطح دیگر و با موقعیت مفهومی متفاوتی بیان می‌شود. در روایت‌های آغازین مکتب میشیگان این تعارضات، تعارضات ناشی از فرایند اجتماعی شدن و پیدایش هویت‌های حزبی متمایز است. بنابراین موضوع در سطح روان‌شناختی اجتماعی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. به علاوه از لحاظ موقعیت مفهومی، تأکید بر عوامل میانجی است که متغیرهای تشکیل دهنده آن هویت حزبی، موضوع در قبال نامزدها و موضوعات و در نسخه‌های بعدی مکتب، ارزیابی احزاب، نامزدها،

برآوردهای اقتصادی و مانند آن است.^{۱۸} خلاصه کارهای مکتب میشیگان را بر این اساس می‌توان به صورت زیر نمایش داد:



اما شاید مهم‌ترین و دقیق‌ترین کاربرد مفهوم شکاف در جامعه‌شناسی سیاسی را بتوان در کارهای لیپست جستجو کرد. لیپست که زمانی همکار لارسن بود مفهوم شکاف‌های اجتماعی (social cleavage) - به ویژه شکاف‌های ناسازگار (crosscutting cleavage) - را به شیوه صریح‌تری تحت همین تعابیر مورد استفاده قرار داد. لیپست به همراه «راکان»، جامعه‌شناس تروژی، در کتاب کلاسیک شده نظام‌های سیاسی، شکاف‌های اجتماعی را حاصل تحولات تاریخی مستمری می‌داند که از دو انقلاب همزاد، یعنی انقلاب صنعتی و انقلاب‌های ملی در اروپا ناشی شده است. آنان می‌گویند در این کتاب در صدد به دست دادن بکه تیپولوژی از مبانی شکاف‌های ممکن در جامعه سیاسی ملی‌اند (Lipset & Rokkan, P.3).

به نظر آن دو، منازعات و مجادلات سیاسی ممکن است از مناسبات بسیار متنوع در ساخت اجتماعی ناشی شده باشد، اما تنها معدودی از این مناسبات مستعد قطبی کردن سیاست در بکه نظام سیاسی معین به حساب می‌آیند. در هر نظام، سلسله مراتبی از شکاف‌های پایه (hierarchy of cleavage bases) وجود دارد که تأثیر آن بر عرصه سیاسی متفاوت است و در طول زمان هم ممکن است دستخوش تغییر شود. به این ترتیب پرسش‌های اصلی این است که چه زمانی این شکافها، بیشتر در معرض قطبی کردن سیاست قرار می‌گیرند، چه زمانی طبقه تقدم پیدا می‌کند و چه هنگام التزام دینی و هویت مذهبی به شکاف‌مبنایی اصلی تبدیل می‌شوند؟ به علاوه کدام مجموعه شرایط این شکاف‌ها را به سطح تضادهای بین احزاب مختلف می‌رساند و کدامیک از آنها این تضادها را به درون احزاب و فراکسیون‌های آن منتقل می‌کند؟ و نهایتاً اینکه کدامیک از این شکاف‌ها و تحت چه شرایطی موجب ائتلاف‌ها و صف‌بندی‌های سیاسی مؤثر می‌شود؟ البته لیپست و راکان مدعی نیستند که به این پرسش‌ها پاسخ

روشنی داده‌اند، بلکه معتقدند اگر کوشش آن‌ها موجب شود تحلیل در این زمینه یک گام پیشتر رود به هدفشان دست یافته‌اند. (Lipset & Rokkan, P.6).

راهنمای لیپست و راکان در یافتن شکاف‌های پایه و مبنایی بالقوه، طرح چهاروجهی پادسونز است، اما این طرح، چنانکه پتر هامبتون می‌گوید مربوط به مرحله پادسونز ۲ است و با متغیرهای انگویی تلفیق شده و عناصر نظام‌های کنش را مشخص کرده است (Hamilton, p.106-111). آنان بر این مبنا یک طبقه بندی متقاطع از چهار مسأله مبنایی جهت گیری در قبال نقش‌هایی که کنشگران در نظام اجتماعی ایفا می‌کنند به دست داده‌اند که عناصر آن از این قرار است:

مقوله بندی مقصودهای موقعیتی گرایش به مقصود کارکردهای متناظر برای نظام

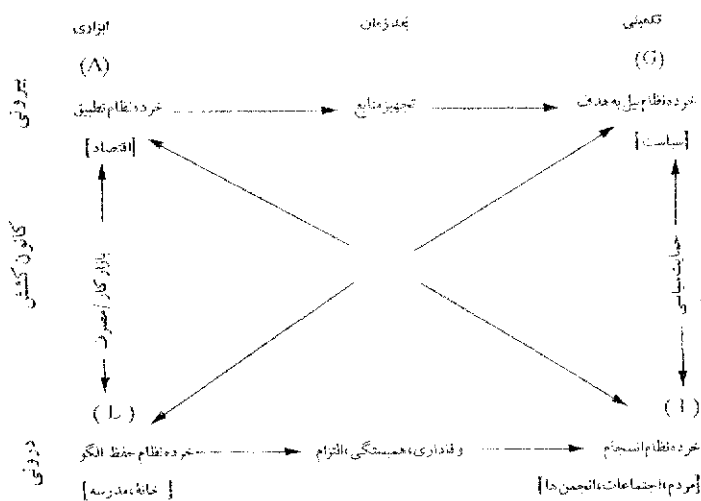
I. عام‌گرایی در مقابل خاص‌گرایی ۱۹ III. مثبتی در مقابل موشع ۲۰ (A) نظیق

(I) انجام

(G) نیل به هدف

II. موفقیت در مقابل کفایت ۲۱ IV. علاقه مندی در مقابل بی‌تفاوتی ۲۲ (L) حفظ الگو و رفع تنش

آنان این طرح انتزاعی را برای ترسیم جریان‌ها و میانجی‌های تبادل میان کنشگران فردی و جمعی درون نظام‌های اجتماعی یا درون کل قلمرو جامعه‌ها به خدمت می‌گیرند. بر این اساس آن‌ها انگاره‌ای (paradigm) را ترسیم میکنند که در هر جامعه‌ای شامل چهار «خرده نظام کارکردی» و شش خط تبادل میان هر جفت از این خرده نظام‌هاست. این طرح به صورت زیر است (Lipset & Rokkan, p.1).



انگاره پارسونزی مبادلات اجتماعی

لیپست و راکان معتقدند از مجموعه این مبادلات، سه دسته برای جامعه شناسی سیاسی حائز اهمیت است: اول رابطه بین G و A، یعنی حمایت و پشتیبانی سیاسی، دوم رابطه بین A و O یعنی وفاداری، همبستگی و التزام و سوم روابط بین G و O یعنی مشروعیت. البته آنان در کتاب خود عمدتاً معطوف به روابط بین A و O اند تا بتوانند خطوط متمایز کننده عضویت، هویت پایبندی و آمادگی برای بسیج را در میان احزاب و مقولات خاصی از فاعلان و خوانواده‌ها مشخص کنند. در کنار این، صرفاً به آن دسته از مبادلات بین A و O توجه دارند که در انتخابات بیان می‌شود.

آن‌ها بر حسب انگاره پارسونزی، چهار هدف را در کتاب خود پی گرفته‌اند:

۱) بررسی ساخت درونی خرده‌نظام انسجام؛ تا معلوم شود چه شکاف‌های اجتماعی خود را در مراحل اولیه جامعه‌های مورد بررسی (بیش از ده کشور و قلمرو سیاسی) استحکام بخشیده‌اند و چه شکاف‌هایی در مراحل بعدی رشد اقتصادی به وجود آمده‌اند؛

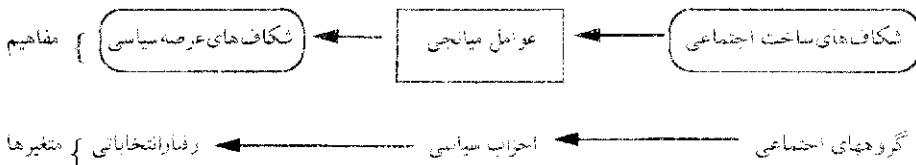
۲) مقایسه مبادلات مستمر A و G؛ تا قواعد فرایند شکل‌گیری احزاب مشخص شود. به این ترتیب مشخص خواهد شد کدام یک از شکاف‌های اجتماعی یاد شده تجلی سیاسی یافته‌اند و به قالب سازمان‌های سیاسی ریخته شده‌اند. برای این منظور حد واسطه این فرایندها یعنی اتحاد و انشعاب‌هایی که میان تمایلات سیاسی و جنبش‌های اجتماعی پدید آمده نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۳) مطالعه پیامدهای این تحولات نسبت به مبادلات A و O؛ تا معلوم شود کدام هویت‌ها، همبستگی‌ها یا سرنوشت‌های مشترک می‌توانند تقویت شوند و در جریان پیدایش احزاب مورد استفاده قرار گیرند و کدام‌ها از بین می‌روند. به این ترتیب روشن خواهد شد که احزاب چه بخشهایی از ساخت اجتماعی را برای بسیج و پشتیبانی قابل اتکا آسان‌تر می‌یابند و در چه مواردی ساخت اجتماعی را حامل مواضع غیر قابل نفوذ و حاکی از طرد و سوءظن تشخیص می‌دهند.

۴) و در نهایت این که این داده‌های تحلیلی متنوع، چگونه از مجرای انتخابات در روابط

بین G و خود را متجلی می‌کند. به این ترتیب مشخص خواهد شد که چگونه و تا چه حد شکاف‌های ساخت اجتماعی در انتخابات بازتاب یافته و تا چه اندازه و چگونه رفتار انتخاباتی تحت تأثیر گزینه‌های محدودی که از جانب نظام حزبی عرضه شده قرار گرفته است (Lipset & Rokkan, P.7-9).

از چهار حوزه تحلیل؛ آنچه در رسانه حاضر مورد توجه اصلی قرار می‌گیرد، حوزه اول و دوم است. یعنی تشخیص شکاف‌های ساخت اجتماعی و این که این شکاف‌ها چگونه در عرصه سیاسی تجلی یافته و به حمایت سیاسی بدل شده است. اما چنانکه دیدیم لیست و راکان تنها وقتی شکاف‌های اجتماعی را واجد اهمیت سیاسی می‌دانند که گروه‌های اجتماعی درک روشنی از تفاوت‌ها و تضادهای بین خود و سایر گروه‌ها به دست آورده باشند و به تعبیری عناصر هویت بخش خود را شکل داده باشند و نیز این تفاوت‌ها در نظام سیاسی به صورت نهادی درآمده باشند؛ و این دو شرط در کابیند احزاب سیاسی تجسم می‌یابند. در واقع آنان به این طریق می‌خواهند مفهوم شکاف را محدود کرده و بین شکاف‌های ناشی از ساخت اجتماعی و انواع دیگر تعارضات و ستیزهای سیاسی تمایز قائل شوند (Manza & Brooks, P.32). خلاصه نظرات لیست و راکان را از جهت مفاهیم و متغیرهای مورد نظر می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:



در این مورد نیز الگوی کلی رابطه شکاف‌های اجتماعی با منازعات عرصه سیاسی، به ویژه آنچه در انتخابات و در رفتار انتخاباتی ظاهر می‌شود تفاوتی با موارد قبلی ندارد، گرچه مفهوم شکاف نسبتاً محدود شده و به شکاف‌های خاصی منتسب گردیده است. شیوه دیگر استفاده از مفهوم شکاف در کار «هاری اکشتین» یافت می‌شود. او در اثر خود به سال ۱۹۶۶ از «شکاف‌های بخشی» (segmental cleavage) نام می‌برد. او شکاف‌های بخشی را از دو نوع دیگر ستیزهای سیاسی یعنی «تفاوت فرهنگی» (cultural divergence) و «عدم

توافق‌های خاص» (specific disagreements) تفکیک می‌کند. منظور اکثرتین از شکاف‌های بخشی آن دسته از تقسیم‌بندی‌های سیاسی است که ربط و وثیقی با خطوط عینی تفکیک اجتماعی (social differentiation) دارند و پی‌آیند آن هستند. او به ویژه بر آن دسته از تفکیک‌های اجتماعی تأکید می‌کند که در یک جامعه با اهمیت قلمداد میشوند. در مقابل آن دسته از اختلافات سیاسی که برخاسته از امور و سیاستگذاری‌های مورد مجادله هستند و از تقسیم‌بندی‌های اجتماعی - فرهنگی حاصل از تفکیک اجتماعی ناشی نشده‌اند، جزء شکاف‌های بخشی قرار نمی‌گیرند. (Eickstein, p.34) چنان‌که پیداست با توجه به منشاء این شکاف‌ها که فرایند تفکیک است، شکاف‌های بخشی مورد اشاره اکثرتین شباهت زیادی با تمایزات سلسله‌مراتبی ناشی از آرایش ساخت اجتماعی دارد و از لحاظ موقعیت مفهومی در جایگاهی مشابه مفهوم سازی‌های پیشین فرار می‌گیرد.

داهل، عالم سیاسی مشهور آمریکایی نیز به شیوه متفاوتی از مفهوم شکاف استفاده کرده است. او در آثارش بیشتر متوجه «شکاف‌های سیاسی» است و از این اصطلاح برای ارجاع به مباحث و مسائلی استفاده می‌کند که مستمراً و غالباً به صورت شدیدی، موضوع منازعات سیاسی قرار می‌گیرند و از روی آن می‌توان یک نظام سیاسی را تعریف کرد. (Dahl, 'The American oppositions,' PP.48-53 and 'Some Explanation's, PP.367-86)

برخی دیگر، مانند اوبک‌الارت و برتی‌سون در بررسی شکاف‌های سیاسی در فنلاند، بین شکاف‌های ساختاری و غیر ساختاری تمایز قائل شده‌اند. الارت آن دسته از شکاف‌های سیاسی را که مناظر با شکاف‌های ساخت اجتماعی‌اند، شکاف ساختی می‌نامد اما آن دسته از تعارضات و شکاف‌های سیاسی، از جمله شکاف‌های حاصل از انتخابات را که با گروه‌بندی‌های ساخت اجتماعی تناظر ندارند، شکاف‌های غیر ساختاری می‌نامد. این شکاف‌های سیاسی عمدتاً ناشی از ارزش‌ها و گرایش‌های ایدئولوژیک‌اند و نه ناشی از موفقیت فرد در ساختار اجتماعی (Allardt & Pesonen, pp.325_334).

داهل و تیور، در تحلیلی از شکاف‌های اجتماعی سه نوع شکاف را از همدیگر متمایز کرده‌اند. این سه شکاف به ترتیب عبارتند از شکاف‌های «اتسابی» (ascriptive) یا خصلتی (trait)، شکاف‌های گرایشی (attitudinal) و شکاف‌های رفتاری^{۱۳}. شکاف‌های اتسابی یا خصلتی به اعتباری همان شکاف‌های ساخت اجتماعی به حساب می‌آیند که البته صرفاً به شکاف‌های با

ماهیت اولیه و غیر اکتسابی محدود شده‌اند. این شیوه مفهوم سازی نشانه‌های اولیه‌ای از این موضوع است که گذشته از کاربرد مفهوم شکاف در مورد ساخت اجتماعی و عرصه سیاسی (یعنی متغیرهای مستقل و وابسته) در مورد متغیرهای میانجی یا مکمل چون شکاف‌های گرایشی هم قابلیت استفاده دارد.

فردریک ویل نیز طبقه‌بندی نسبتاً مشابهی از شکافها را در تحلیل خود در مورد نظام‌های حزبی تشریح کرده است. (Weil, pp.1485-1492) او بر آن است که احزاب به دنبال نمایندگی کردن طبقات اجتماعی، فرق مذهبی، اقوام یا سایر منافع و علائق اجتماعی‌اند، و از همین راه می‌توان شکافهای اجتماعی متفاوتی را از همدیگر متمایز کرد. او این شکاف‌ها را تقریباً مانند رانه و تیلور به سه دسته تقسیم می‌کنند:

اول، شکاف‌های موقعیتی (positional): این شکاف‌ها متناظر با جایگاهی است که حامیان و پشتیبانان احزاب در ساخت اجتماعی اشغال کرده‌اند. به نظر ویل این شکاف‌ها صرفاً انتسابی نیستند و می‌توانند اکتسابی هم باشند. شکاف‌های انتسابی، همان شکاف‌های مربوط به ساخت اجتماعی‌اند. موقعیت‌های انتسابی ناشی از هویت‌های اولیه‌ای هستند که فرد با آن‌ها به دنیا می‌آید و غالباً غیر قابل تغییر و تعویض‌اند و «طبیعی» محسوب می‌شوند. این شکاف‌ها شامل عناصری چون نژاد، قومیت یا جنسیت است. موفقیت‌های اکتسابی مربوط به ساخت اجتماعی است. این موفقیت‌ها به دلیل منشاء اجتماعی‌شان ممکن است در طول زمان دستخوش تغییر شوند. طبقه اجتماعی و مذهب و تقسیم‌بندی ویل از این دسته از شکافهای موقعیتی قلمداد می‌شوند. البته این تفکیک‌ها مطلق نیست و تا حدی ناشی از هنجارهای اجتماعی هر جامعه خاص است.

دوم، شکاف‌های رفتاری (behavioral): از نظر ویل این قبیل شکاف‌ها، به ویژه عضویت در گروه‌ها و سازمان‌های اجتماعی و سیاسی، تأثیر بیشتر و مستقیم‌تری بر حمایت از احزاب دارد تا شکاف‌های موقعیتی. چنان که مطالعات نشان می‌دهد حضور در موقعیت طبقه کارگر با حمایت از احزاب چپ‌گرا رابطه ضعیفی دارد، در حالی که مثلاً عضویت در اتحادیه‌های کارگری دارای همبستگی شدیدی با رأی این احزاب است. یا مثلاً با آنکه بین مذهب فرد (مثلاً کاتولیک بودن) با حمایت از احزاب مذهبی (مثلاً احزاب دموکرات مسیحی) رابطه وجود دارد، اما رفتار به کلیسا رفتن (یا حتی عقاید مذهبی داشتن) رابطه قویتری را با حمایت

از احزاب مذهبی نشان می‌دهد.

سوم، شکاف‌های ایدئولوژیک: شکاف‌های ایدئولوژیک که به شکاف‌های گرایشی مورد نظر راتنه و تیلور شباهت دارند، عبارتند از ترجیحات فرد، یعنی ارزش‌ها و جهان‌بینی او. این ترجیحات ممکن است با موقعیت (position) فرد در ساخت اجتماعی متناظر نباشد، خواه این موقعیت‌ها انتسابی باشند، خواه اکتسابی. مواضع ایدئولوژیک حتی در مواردی ممکن است شکاف‌های موقعیتی را تحت‌الشعاع قرار دهند. مصداق مشهور این وضعیت، رابطه طبقات اجتماعی با احزاب چپ‌گرا در اروپاست. زیرا در اغلب موارد مثلاً احزاب کمونیست به جای آن که بتوانند حامیان اصلی خود را از میان طبقه کارگر جلب کنند، درصد زیادی از پشتیبانان خود را از میان طبقه متوسطی جذب می‌کنند که از نظر ایدئولوژیک، ارزش‌ها و ترجیحاتش را در احزاب چپ‌گرا متبلور می‌بینند (Weil, p.1487).

برخی از جامعه‌شناسان با این میزان از جامعیت مفهوم شکاف‌ها موافق نیستند. آنان معتقدند این شیوه کاربرد موجب ابهام است و باعث می‌شود این مفهوم برای تمام تقسیم‌بندی‌های سیاسی‌ای که در یک جامعه وجود دارد، به کار رود. به همین دلیل تحلیل‌گران متأخرتر کوشیده‌اند مفهوم شکاف را به زادگاه اولیه آن بازگردانند و تنها به آن دسته از شکاف‌های سیاسی توجه کنند که شکاف‌های ساخت اجتماعی ناشی شده‌اند. (Manza & Brooks, p.32) فی‌المثل، فرانکلین، مکی و ویلن در تحلیل تغییرات انتخاباتی در آمریکا، از جمله تغییراتی که در تأثیر شکاف‌های اجتماعی بر رأی دادن رخ داده، اصطلاح «شکاف» را منحصر به مسایل و موضوعات، خط‌مشی‌ها یا هویت‌های سیاسی‌ای کرده‌اند که با ستیزهای مستمر اجتماعی در یک جامعه معین در ارتباط باشند. آنان نظر کسانی را که بر محتوای ایدئولوژیک مسایل، خط‌مشی‌ها یا هویت‌ها تأکید می‌کنند و کمتر به ربط آن‌ها با گروه‌های اجتماعی توجه دارند، رد می‌کنند. به نظر فرانکلین و همکارانش در مطالعه رفتار انتخاباتی، شکاف‌های سیاسی باید از اساس به عنوان شکاف‌هایی که بازتاب دهنده تقسیمات یا شکاف‌های اجتماعی است در نظر گرفته شود. این شکاف‌ها یا تقسیمات اجتماعی باید دارای زمینه گسترده و جایگاهی مداوم در جامعه باشند. ساخت این شکاف باید بر حسب گروه‌های اجتماعی و وفاداری اعضای آن‌ها به گروهشان مورد بررسی قرار گیرد. آنان برای شکاف‌های سیاسی نامرتبط با شکاف‌های اجتماعی از واژه‌هایی چون مسایل و موضوعات (issues)، «تفاوت خط‌مشی» (differences)

(policy) یا دغدغه‌های ایدئولوژیک (ideological concerns) استفاده می‌کنند. (Franklin & Mackie & Valen, pp.4-5) فرانکلین و همکارانش به این ترتیب می‌کوشند مفهوم شکاف را محدود کرده و آن را از سایر سببها و تعارضات اجتماعی متمایز کنند.

به این ترتیب تلاش فرانکلین و مکی و ویلن، مشکل «جامع» بودن زیاد و «مانع» بودن اندک مفهوم شکاف را بر طرف می‌کند، اما ابهامات دیگر را باقی می‌گذارد. از جمله این که کدام تقسیمات مورد نظرند، این تقسیمات چه شکلی می‌گیرند و چگونه می‌توان تنوع گسترده آن‌ها را تبیین کرد (Manza & Books, P.33). به علاوه این شیوه مفهوم سازی بسیاری از متغیرهای میانجی یا مکمل را حذف می‌کند، در حالی که بدون وجود این متغیرها - که اغلب در ذیل مفهوم شکاف جا داده شده‌اند - تحقق شکاف‌های سیاسی هم نامتحمّل خواهد بود. برای رفع این ابهام می‌توان از پیشنهاد آن زوکرمین استفاده کرد. زوکرمین بین دو رهیافت به شکاف‌های اجتماعی تمایز قائل می‌شود: ۱) رهیافتی که تقسیمات یا شکاف‌های اجتماعی را شرط لازم و کافی برای پیدایش شکاف‌های سیاسی در نظر می‌گیرد و ۲) رهیافتی که شکاف‌های اجتماعی^{۲۴} را برای تحقق شکاف‌های سیاسی - از جمله شکاف‌های انتخاباتی - لازم می‌داند اما آن را کافی قلمداد نمی‌کند (zuckerman, P.237) بر حسب رهیافت دوم عوامل و متغیرهای میانجی یا مکمل هستند که تأثیر شکاف‌های اجتماعی را بر عرصه سیاسی تحقق میبخشند و در آن شکاف ایجاد می‌کنند. بدون این عوامل واسطه‌ای شکاف‌های اجتماعی حالت بالقوه دارند و تأثیر قابل توجهی بر عرصه سیاسی نخواهند داشت^{۲۵}. چنان که در الگوهای قبلی دیدیم، این عوامل یا متغیرهای میانجی یا مکمل بر حسب نظریه‌های متفاوت، مختلف‌اند. در مکتب کلمبیا، ارتباطات اجتماعی، در مکتب میشیگان هویت حزبی، در نظریات لیست نهاد‌های سیاسی‌اند که تأثیر شکاف‌های اجتماعی را بر عرصه سیاسی عملی می‌کنند. به رغم این تفاوت‌های محتوایی جایگاه آن‌ها در الگوی رابطه بین متغیرها مشابه است.

بارتولینی و مایر نیز در تعریف خود از شکاف‌های اجتماعی به سیاق زوکرمین عمل کرده‌اند. آنان شکاف‌ها را به عنوان نیرویی تعریف می‌کنند که رفتار انتخاباتی را هم شکل می‌دهد هم مشروط می‌کند. به نظر آنان قدرت نسبی شکاف‌ها را می‌توان از روی میزان انعطافی که برای گزینش‌های انتخاباتی افراد ایجاد می‌کنند سنجید. بارتولینی و مایر معتقدند ابهامی که در مفهوم شکاف ایجاد شده به دلیل جایگاه واسطه‌ای آن بین دو رهیافت مختلف درباره جامعه

شناسی سیاسی است؛ یک رهیافت به دنبال مطالعه تأثیر قشر بندی اجتماعی بر نهادها و رفتار سیاسی است و رهیافت دیگر در جستجوی درک تأثیر نهادهای سیاسی بر ساخت اجتماعی و تغییرات اجتماعی. به عبارت دیگر در یک سو تأثیر جامعه بر سیاست اصل گرفته می شود و در سوی دیگر تأثیر سیاست بر جامعه، مفهوم شکاف وقتی به رهیافت اول تحویل (reduce) می شود، شکاف اجتماعی نام می گیرد و وقتی به رهیافت دوم تحویل می گردد شکاف سیاسی قلمداد می شود. بارتولینی و مایر برای رهایی از این تشتت، این فکر را مطرح می کنند که هر شکاف اجتماعی که قادر به شکل دادن رفتار سیاسی باشد، به طور همزمان در سه سطح حضور دارد:

سطح اول؛ سطح تجربی (empirical) است، مؤلفه های این سطح ریشه در ساخت اجتماعی دارند؛

سطح دوم، سطح هنجاری (normative) است که مؤلفه های آن در شکل صورت های ستیز آمیز آگاهی (consciousness) بروز می کند. در این سطح گروه های اجتماعی از زمینه های یک شکاف (در سطح اول) برای ساخت و پرداخت آن صورت های مورد ملاحظه آگاهی استفاده می کنند؛

سطح سوم، سطح کلان و نهادی (macro_institutional) است. مؤلفه های این سطح به صورت تعاملات افراد، نهاد و سازمان هایی چون احزاب سیاسی متجلی می شود. شباهت این تقسیم بندی با کار زوکرمن در این است که بارتولینی و مایر نیز معتقدند انواع تقسیمات سیاسی که صرفاً در یک سطح از سه سطح یاد شده حضور داشته باشند، نباید به عنوان یک شکاف اجتماعی کامل در نظر گرفته شوند. مثلاً تقسیمات ساخت اجتماعی، از لحاظ نابرابری های طبقاتی ممکن است در یک جامعه، عامل سیاسی مهمی باشد یا نباشد. این عوامل از جهت بحث شکاف های اجتماعی فقط وقتی اهمیت دارد که این مؤلفه ساختاری، هم مؤلفه های هنجاری متناظر با خود را ایجاد کند و هم از طریق نظام حزبی، نهادی شده باشد. در این حالت نابرابری طبقاتی را می توان به صورت کامل یک «شکاف» نامید. در غیاب یک یا دو مؤلفه از مؤلفه های سه گانه، تقسیمات سیاسی یا تأثیری بر رأی دادن افراد ندارند یا تأثیرشان کم دوام و ناپایدار است. به عبارت دیگر به نظر اینان نیز شکاف های مربوط به ساخت اجتماعی و گروه بندی های اجتماعی شرط لازم تحقق شکاف هست اما شرط کافی به

حساب نمی‌آید. بلکه دو دسته از عوامل یا مؤلفه‌های میانجی در این مورد نقش دارند: یکی عناصر ایدئولوژیک و هویت بخش - که خود را در قواعد، دستورات و جهت‌گیری‌های مربوط به منازعات سیاسی و اجتماعی نشان می‌دهد - و دیگری عناصر نهادی چون احزاب سیاسی. منزا و بروکز نیز در یکی از جدیدترین پژوهش‌هایی که بر مبنای مفهوم شکاف‌های اجتماعی انجام شده با وام‌گیری از سطوح سه گانه مورد نظر بار تولینی و مایر به تحلیل انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا پرداخته‌اند. آنان سه سطح یاد شده را چنین تشریح می‌کنند:

۱) ساخت اجتماعی: شکاف‌های اجتماعی ریشه در ساخت اجتماعی یک جامعه معین دارند. از آن جا که ساخت اجتماعی به آرامی تغییر می‌کند، شکاف‌های اجتماعی هم در صورت ثبات ساخت اجتماعی با دوام خواهند بود. تقسیمات درون ساخت اجتماعی باعث ایجاد گروه‌هایی از مردم می‌شود که منافع و منزلت‌های مشترک دارند. تغییرات ساخت اجتماعی می‌تواند موجب تغییر در اندازه و ترکیب شکاف‌های اجتماعی شود. فی‌المثل اگر سهم رأی دهندگان طبقه کارگر کاهش یابد، تأثیر کلی شکاف‌های طبقاتی بر ائتلاف‌های سیاسی هم ممکن است کاهش یابد، حتی اگر رفتار انتخاباتی کسانی که هنوز هم در طبقه کارگر جا می‌گیرند تغییر نکرده باشد. در مقابل، طبقه کارگر ممکن است از لحاظ ترکیب درونی خودش تغییر کند و در نتیجه، تعهدات سیاسی‌اش دچار دگرگونی شود. منزا و بروکز چند دسته از شکاف‌های ساخت اجتماعی را - در آمریکا - مهم می‌دانند؛ گر چه معتقدند در میان ملل مختلف از این بابت تفاوت‌هایی وجود دارد. این شکاف‌ها عبارتند از: شکاف‌های دینی، طبقاتی، قومی، زبانی و جنسیتی.

۲) ستیز و هویت‌یابی: این سطح، منصفه و میدان (field) ظهور شکاف‌های سطح قبل است. در این میدان است که اعضای گروه‌ها خود را در ستیز با دیگران تعریف می‌کنند. هویت‌یابی گروهی شرط لازم برای تبدیل تقسیمات ساخت اجتماعی به شکاف‌های اجتماعی است. بدن تشخیص قلمروهای گروهی، نابرابری‌های اجتماعی فرصت و امکان ظهور در منازعات سیاسی، یعنی در سطح نهادی و سازمانی را نخواهند داشت.

۳) ستیزهای کلان سیاسی: این سطح مبین سومین شرط پیدایش یک شکاف اجتماعی است. زیرا احزاب سیاسی یا جنبش‌های اجتماعی که معرف این سطح به حساب می‌آیند آشکارا برخاسته از ستیزهای ساخت اجتماعی‌اند و ابزارهایی برای بسیج بخش‌هایی از جمعیت جهت

اقدامات سیاسی قلمداد می‌شوند. طبیعتاً مؤلفه‌های این بخش بر حسب میزان و نوع نظام حزبی در نظام سیاسی هر جامعه خاص، تفاوت خواهند داشت.

به این ترتیب، منزا و بروکز نیز معتقدند برای ایجاد یک شکاف اجتماعی تمام عیار (full-blown)، وجود مؤلفه‌های هر سه سطح ضروری است. به علاوه منزا و بروکز معتقدند انتقاد مخالفان رهیافت‌های جامعه‌شناسی در باب افول اهمیت شکاف‌های اجتماعی، به دلیل عدم توجه به این سطح، غلوآمیز است. زیرا از یک سو کلی شکافهای مربوط به ساخت اجتماعی در طول ۱۲ انتخابات ریاست جمهوری آمریکا (از ۱۹۵۲ تا ۱۹۹۶) افزایش یافته است و از سوی دیگر برای درک تأثیر شکاف‌های اجتماعی بر انگوهای رأی دهندگان حامی احزاب معین باید، هر سه سطح از شکاف‌ها را به عنوان یک شکاف اجتماعی در نظر گرفت. ارزیابی خود آنان از تحول شکافهای اجتماعی، در سطوح سه گانه در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در آمریکا به قرار جدول زیر است:

میزان اهمیت شکاف‌های اجتماعی اصلی بر حسب سطوح سه گانه

شکاف				
سطح	نژادی	دینی	طبقاتی	جنسیتی
ساخت اجتماعی	زیاد	در حال افول	زیاد	متوسط
هویت‌یابی و شیخ‌گرایی	زیاد	متوسط	متوسط	متوسط
سازمانی. نهادی	زیاد	زیاد	کم	در حال ظهور

منزا و بروکز با در پیش گرفتن طبقه‌بندی بار تولینی و مایر مدعی‌اند با استراتژی نوینی که برای بررسی تأثیر شکاف‌های اجتماعی اصلی بر رفتارهای انتخاباتی در پیش گرفته‌اند و نیز با برخی ابداعات روش شناختی، توانسته‌اند مفهوم سازی استوارتری از شکاف‌های اجتماعی به عمل آورند و درک جامعی از پیوند میان عضویت در گروه‌های اجتماعی و رفتار انتخاباتی به دست دهند. مطالعه منزا و بروکز سه مقدمه اصلی دارد. این مقدمات از این قرارند:

اول این که برای مطالعه تأثیر شکاف‌های اجتماعی باید از ابزار درستی جهت سنجش هر شکاف استفاده کرد. مثلاً برای تحلیل طبقاتی انتخابات باید از یک طرح طبقاتی استفاده کرد

که بنیاد نظری مستحکمی داشته و دارای مقولات متعدد باشد. زیرا تحلیل‌های ساده‌ای که مثلاً به دو طبقهٔ یقه سفیدها و یقه آبی‌ها اکتفا کرده‌اند، نمی‌توانند تغییراتی را که در طی دهه‌های اخیر در ساخت طبقاتی دموکراسی‌های سرمایه‌داری رخ داده، تبیین کنند. به همین شکل تحلیل‌های مبتنی بر شکاف‌های دینی باید بتوانند گذشته از تفاوت بین ادیان مختلف، تفاوت میان پیروان یک دین خاص را هم در نظر بگیرند.

دوم اینکه برای تحلیل رابطهٔ میان عضویت در گروه‌های اجتماعی و رفتار انتخاباتی باید از الگوهای آماری مناسبی بهره گرفت که قادر باشد میان روندهای مؤثر بر همهٔ گروه‌های اجتماعی و روندهایی که فقط بر برخی گروه‌ها تأثیر می‌گذارند، تفکیک قائل شود. فی‌المثل در مورد انتخابات آمریکا تنها وقتی می‌توان نتیجه گرفت که حمایت کاتولیک‌ها از دموکرات‌ها کاهش پیدا کرده است که نشان داد چنین کاهش بیشتر از کاهش حمایت سایر گروه‌های مذهبی از دموکرات‌ها بوده است.

سوم اینکه اندازه گروه‌های اجتماعی مختلف و نیز تعداد رأی‌دهندگان این گروه‌ها را هم باید در نظر گرفت. مثلاً نسبت کارکنان غیر ماهر در آمریکا در طی سه دهه از ۳۴ درصد به ۲۳ درصد کاهش یافته است. به علاوه نسبت رأی‌دهندگان سیاه پوست یا زنان در طی همین زمان رو به افزایش بوده است که این هر دو موضوع بر نحوهٔ تأثیر شکاف‌های اجتماعی و عضویت در گروه‌های اجتماعی بر رفتار انتخاباتی تأثیر می‌گذارد.

حسن الگوی سه سطحی بارتولینی و مایر، و منزا و بروکز این است که علاوه بر این که چشم‌انداز وسیع‌تری را بر روی شکاف‌ها می‌گشاید، قادر است رکود و افول آن‌ها را هم توضیح دهد. بر اساس همین الگوی سه سطحی، منزا و بروکز برای این مدعا که شکاف‌های اجتماعی، اهمیت خود را از دست داده‌اند، سه منبع بالقوه ذکر می‌کنند: (۱) نزول نابرابری‌های ساختی اجتماعی، از جمله نابرابری‌های طبقاتی. آنان نشان می‌دهند که این قبیل نابرابری‌ها در طول بیش از دو دههٔ گذشته افزایش یافته است. (۲) نزول الگوهای ستیز و هویت‌یابی گروهی (= مؤلفه‌های سطح دوم)، آنان استدلال می‌کنند که دست کم در آمریکا، مبارزه طبقاتی کمتر نشده و تمایل کارفرمایان به سرکوب اتحادیه‌ها از یک طرف و احیای جدی جنبش کارگری در سال‌های اخیر قابل مشاهده است. (۳) و نهایتاً این که مؤلفه‌های سطح سوم، یعنی عوامل سیاسی - تشکیلاتی و نهادی موجب افول اهمیت شکاف‌ها شده است. منزا و بروکز به صورت

تلویحی این موضوع را تأیید می‌کنند و می‌گویند که احزاب عمده به نحو قابل درکی از لحاظ الگوی برآوردن خواسته‌های طبقاتی رأی دهندگان به همدیگر شبیه شده‌اند. زیرا هدفشان این است تا با استفاده از تمثیل‌ها و استعاره‌های سیاسی و ایجاد ابهام اکثریت رأی دهندگانی را که دارای منافع اقتصادی عام و بالقوه مشترکند، به خود جذب کنند.

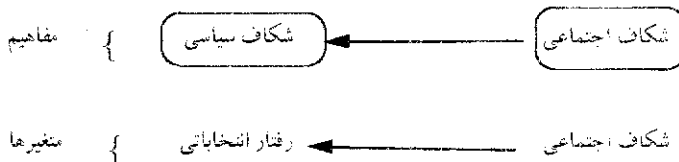
بحث و نتیجه‌گیری

مروری بر مفهوم سازی‌های تحلیلگران شکاف‌های اجتماعی نشان می‌دهد که دست کم باید میان دو نوع حداقلی و حداکثری از مفهوم شکاف اجتماعی تمایز قائل شد. مفهوم حداقلی (minimalist)، شامل آن دسته از مفاهیمی است که صرفاً شکاف‌های مربوط به ساخت اجتماعی و گسروهبندی‌های اجتماعی را مورد توجه قرار داده‌اند. مفهوم حداکثری (maximalist) حضور همزمان سه سطح متفاوت، یعنی سطوح ساخت اجتماعی، ساخت آگاهی و ساخت سیاسی را در این مفهوم مندرج می‌داند. اما در عین حال اغلب نظریه پردازان موقعیت‌بنیادین و پایه‌ای شکاف‌های اجتماعی حداقلی را می‌پذیرند و برای شکاف‌های سطح آگاهی و سیاست موقعیتی میانی یا مکمل قائل می‌شوند. بدین معنی که این دو سطح میانجی و واسطه بین شکاف‌های ساخت اجتماعی و شکاف‌های سیاسی‌اند. یا آن را تکمیل می‌کنند. به تعبیری که از زوکرمن نقل شده، شکاف‌های حداقلی برای پیدایش شکاف‌های سیاسی لازم‌اند اما کافی نیستند. شرط کنایت و تحقق شکاف‌های سیاسی وجود دو سطح دیگر از شکاف‌هایی است که در مفهوم سازی حداکثری مورد توجه قرار گرفته است. به این اعتبار صرف وجود شکاف‌های ساخت آگاهی و ساخت سیاسی حاصل می‌آید و به این ترتیب شکاف‌های پنهان و بالقوه، فعال و بالفعل می‌شوند. نکات گفته شده از جانب صاحب‌نظران را می‌توان به صورت خلاصه در جدول زیر مشاهده کرد:

جمع‌بندی مفاهیم و نظریه‌های شکاف اجتماعی

مفاهیم و نظریه‌پردازان	حوزه بررسی	موقعیت	سطح
گروه‌های اجتماعی (کلمبیا، میشیگان) / ساخت اجتماعی، خرده نظام انسجام (لیپست) شکاف‌های بخشی (اکشتین) انسانی و خصیصی (رائه و تیلور) موقعیتی (ویل) تقسیمات اجتماعی (فرانکنین) سطح تجربی (بارتولینی و مایر) ساخت اجتماعی (منزا و بروکز)	جامعه‌شناسی	پایه	اجتماعی
شبکه ارتباطات اجتماعی (کلمبیا) هویت حزبی (میشیگان) ایدئولوژی (ویل) گرایش (رائه و تیلور) سطح منحاری (بارتولینی، مایر) ستیز و هویت یابی گروهی (منزا و بروکز)	روانشناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی	میانی / مکمل	ساخت آگاهی
سطح سازمانی و نهادی (لیپست) رفتاری (رائه و تیلور، ویل) سطح نهادی (بارتولینی و مایر) ستیزهای کلان سیاسی (منزا و بروکز)	علوم سیاسی / جامعه‌شناسی	میانی / مکمل	ساخت سیاسی

چنانکه پیشتر هم گفته شد، فرض کلی نظریه‌پردازان این حوزه آن است که شکاف‌های اجتماعی (خواه حداقلی، خواه حداکثری) موجب پیدایش شکاف‌های سیاسی - یعنی شکاف در رفتار سیاسی - می‌شوند و مصداق مهم و مورد مطالعه در این باب، همان شکاف‌های انتخاباتی است که از طریق رأی دادن به نامزدها و احزاب هویدا می‌شود. شکل زیر حالت کلی این رابطه است:



در حالتی که شکافهای اجتماعی، به صورت حداقلی مورد استفاده قرار گیرد، این شکاف‌های ساخت اجتماعی هستند که منجر به ایجاد شکاف سیاسی می‌شوند و در صورتی که مفهوم حداکثری شکاف اجتماعی مورد نظر باشد، ترکیبی از شکاف‌های ساخت اجتماعی، ساخت آگاهی و ساخت سیاسی است که به عنوان شکاف اجتماعی موجب شکاف سیاسی می‌شود. به علاوه همچنان که در مرور نظریات یاد شده ملاحظه شد، گاه برخی از روابط میان اجزای شکاف اجتماعی حداکثری، مفروض گرفته شده است. بنابراین مفروضات، شکاف‌های ساخت اجتماعی یا همان شکاف‌های موقعیتی، منبع تأثیر بر دو شکاف دیگرند و نیز شکاف‌های ساخت آگاهی، یعنی شکاف‌هایی که در قالب گرایش‌ها، ارزش‌ها و ایدئولوژی‌ها، هویت‌ها و بنجارها ظاهر می‌شود، گذشته از تأثیر پذیری از ساخت اجتماعی منبع تأثیر بر شکاف‌های ساخت سیاسی است. گرچه در این مورد توافق کاملی وجود ندارد. مثلاً عده‌ای تناظر میان موفقیت افراد در ساخت اجتماعی و آگاهی آن‌ها را (اعم از آن‌که با متغیرهایی چون گرایش، ارزش، هویت و مانند آن سنجیده شود) منکراند و گروهی به وجود این تناظر حکم می‌دهند، و در برخی نظریه‌ها، ساخت سیاسی خود منشاء هویت‌یابی در فرایند اجتماعی شدن است. در هر حال، ضمن اذعان به قدرت توضیح دهنده‌گی بیشتر الگوی حداکثری باید گفت آنچه می‌تواند رابطه بین اجزای شکاف‌های اجتماعی را در الگوی حداکثری از حیث مکمل یا میانجی بودن صراحت ببخشد انجام پژوهش‌های تجربی و باز شکافی (elaboration) روابط بین آن‌هاست.

توضیحات:

۱. مقایسه شود با: Giddens, 16-12

۲. مقایسه شود با: ص ۴۸.

۳. البته امکان و اعتبار و اهمیت این موضوع از «بین الملل دوم» به بعد موضوع نزاعات مهمی در سنت مارکسیستی بوده است که در اینجا مورد بحث نیست.

4. William Julius Wilson, *The Declining Significance of Race*, Chicago, University of Chicago Press, 1978.

5. Claude Fischer et. al. *Inequality by Design*, Princeton University Press, 1996 and Sheldon

- Danziger and Peer Gottschalk (eds.) *Uneven Tides: Rising Inequality in America*, New York, Russel Sage, 1993.
6. Donald R. Kinder and Lynn Sanders, *Divided by Color*, Chicago University of Chicago Press, 1996.
7. Arlie Hochschild, *The Second Shift*, New York, Avon, 1989. and Sorenson, PP.263-282.
۸. حسین قاضیان، بررسی جامعه‌شناختی انتخابات ریاست جمهوری تهران، گروه پژوهشی آینده، ۱۳۷۹، دفتر دوم.
۹. مقایسه کنید با: تهرانیان، ص. ۳۷-۳۶.
10. John C. Pierce, Kathleen M. Beatty and Paul R. Hagner, *The Dynamics of Public Opinion*, Glenview, ILL, Scott Foresman, 1982.
11. *The Changing American Voter*.
12. Eric R. A. N. Smith, *The Unchanging American Voter*, Berkeley, University of California Press, 1989 and Bishop, Oldendick and Tuchforber (22), 250-69.
13. Ben Wattenberg and Richard Scammon, *The Real Majority*, New York, Coward McCann and Geoghean, Inc., 1970.
14. Seymour M. Lipset, *American Exceptionalism: A Double-Edged Sword*, New York, Norton, 1996.
۱۵. مقایسه شود با: باتومور ص. ۵۵-۷۴. در فقرات بعدی به موضوع جنبش‌های اجتماعی نوین باز خواهیم گشت.
۱۶. مقایسه کنید با:
- Giddens, P.2. and Scott Lash and John Urry, *The End of Organized Capitalism*, Madison, University of Wisconsin Press, 1987.
17. Adam Przeworski and John Sprague, *Paper Stones: A History of Electoral Socialism*, Chicago, University of Chicago Press, 1986.
۱۸. البته این شیوه کاربرد مفهوم شکاف برای نظریه‌های متفاوت، جامعیت آن را افزایش می‌دهد، اما از دقت آن می‌کاهد. در ادامه، ضمن ارزیابی این انتقاد با تحدید مفهوم شکاف، کاربرد دقیقتری از آن ارائه خواهد شد.
19. Universalism Vs. Particularism.
20. Performance Vs. Quality.
21. Specificity Vs. Diffuseness.

22. Affectivity Vs. Neutrality.

23. Douglas W. Rae and Michael Taylor, *The Analysis of Political Cleavages*, New Haven, Yale University Press, 1970.

۲۴. و نیز مقایسه شود با: Manza and Brooks, P.239.

۲۵. مقایسه شود با: Manza & Brooks P.33.

منابع و مأخذ:

- اینگلهارت، رونالد. تحول فرهنگی در جامعه پیشرفته صنعتی. ترجمه مریم وتر. تهران: کویر، ۱۳۷۳.
- باتوموره تام. جامعه شناسی سیاسی. ترجمه منوچهر صبوری کاشانی. تهران: کیهان، ۱۳۶۶.
- بشربه، حسین. جامعه شناسی سیاسی، نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی. تهران: نشر نی، ۱۳۷۴.
- تهرانیان، مجیده. گفتارن فرمی و بی نظمی ترین جهانی؛ یک دیدگاه جمع‌گرایانه. ترجمه حسین قاضیان. کتاب سروش، رسانه‌ها و فرهنگ. تهران: سروش، ۱۳۷۶.
- قاضیان، حسین. بررسی جامعه‌شناختی انتخابات ریاست جمهوری. تهران: گروه پژوهشی آینده. دفتر دوم، ۱۳۷۹.
- Aberrombic, Nicholas, Hill, Stephan and Turner, Bryan S. *The Penguin Dictionary of Sociology*. Harmons Worth: Penguin Books, 1984.
- Allardt, Erik and Pesonen, *Cleavages in Finish Politics*, in Lipset and Rokon. Party Systems and Voter Alignments: Cross National Perspectives. New York: Free Press, 1967.
- Bishop, George F., Oldendick, Robert W. and Tuch forber, Alfred J. 'Change in the Structure of American Political Attitudes, The Nagging Question of Question Wording.' *American Journal of Political Science*.
- Bottomore, Tom., Political Sociology, in: William et. al. (eds), *The Blackwell Dic tionary of Twentinary Social Thought*. Oxford : blackwell Publication, 1993.
- Bottomore, Tom B. and Rubel Maximilien, *Karl Marx, Selected Writings in Sociology and Social Pilosophy*, Harmondsworth: Penguin Books, 1971.
- Braungart, Richard G. *Society and Politics*. Engiewood Cliffs: NJ. Prentice Hall, 1976.
- Dahl, Robert. ' *The American Oppositions*' and ' Some Explanations' in Dahl(ed.) *Political*

- Oppositions in Western Democracies*. New Haven. Yale University Press, 1970.
- Dalton, Russell and Wattenberg, Martin. 'The Not So Simple Act of Voting'. In *Political Science: The State of The Discipline*. ed. Ada Finifter. Washington Dc: American Political Science Association, 1993.
- Danziger, Sheldon and (Gottschalk, Peter)eds). *uneven Tides: Rising Inequality in America* . Newyork: Russell Sage, 1993.
- Eckstein, Harry. *Division and Cohesion in Democracy*. Princeon: Princeton University Press, 1966.
- Engels. 'The Facites of Social Democracy' in: *The marx/ Engels Reader*. ed. by Robert W.Tucker. Newyork: Norton. 1978.
- Fischer, Claude et. al. *Inequality by Design*. Princeton: Princeton university Press, 1996.
- franklin, Mark. 'The Decline of Cleavage Politics'. in: *Electrol change*. ed. Mark Frankline , Thomas Mackie and Henry Valen. Newyork: Cambridge university of Chicago Press, 1978.
- Frankline, Mark . N. *The Decline of Class Voting in Britain* . Oxford: Clarendon Press, 1985.
- Franklin, Mark , mackie, Thomas and Valen, Henry. *Electoral Changes*. Newyork: Cambridge university press, 1992.
- Giddens, Anthony. *The Consequences of Modernity*. Cambridge: Polity Press, 1990.
- Hamilton, Peter. *Talcot Parsons*. London: Routledge, 1983.
- Hochschild, Arlie. *The Second Shift*. Newyork: Avon, 1989.
- Ingelhart, Ronald. *The Silent Revolution*. Princeton: Princeton University Press, 1966!
- Kinder, Donald R. and Sanders, Lynn. *Divided by Color*. Chiego: University of Chicago Press , 1996.
- Ladd, Ewerett.c. Liberalism Turned upside Down. *Political Science Quarterly*.91,(1976-77).
- Lash, Scott and urry, John. *The End of organized Capualism*. Madison: University of Wisconsin Press, 1987.
- Lipset, Seymour M. *American Exceptionalism: A Double _ Aged Sword*. Newyork: Norton, 1996.
- Lipset, Seymour M. and Rokkan, Stein. *Party Systems and Voter Alignments: Cross National*

- Perspectives*. Newyork: Free Press, 1967.
- Manza, jeff and Brooks, Clem. *Social Cleavages and Politics Change*. Oxford: Oxford University Press, 1999.
- Marshal, Gordon. *Oxford Concise Dictionary of Sociology*. Oxford: Oxford University Press, 1996.
- Nie, Norma II, Vebra, Sidney and Petrocik, John R. *The Changing American Voter*. Cambridge: Harvard University press, 1976.
- Pierce, John C., beatty, Kathleen M. and Hagner, Paul R. *The Dynamics of Public opinion*. Glenview: Ill. Scott Foresman, 1982.
- Przeworski, Adam and Sprague, John. *Paper Stones: A History of Elecoral Socialism Chicago*: University of Chicago Press, 1986.
- Rae, Douglas W. and Taylor, Michael. *The Analysis of Political Cleavages*. New Haven: Yale University Press, 1970.
- Smith, Eric, R.A.n. *The unchanging American Voter*. Berkely: University of California Press, 1989.
- Soren, Annemette. Estimating the Economic Consequences of Separation and Divorce: A Cautionary Tale From the United States, in: *Economic Consequences of Divorce*. eds. Lenore Weitzman & Mavis Mclean. Newyork: Oxford University Press, 1992.
- Vilson, William Julius. *The Declining Significance of Race*.chicago:Universty of chicag Press, 1978.
- Wattenberg, Ben. *Values matter Most*.Newyork: Free Press, 1995.
- Wattsberg, Ben and Scannon, Richard. *The Real Majority*.New york: Ceward mecann and Geoghagan. In C., 1970.
- Weil, Frederick D.'Political Party Systems' in Edgar F. Borgatta and Mari L., Borgatta.- *Encyclopedia of Sociolog y*.Vol.3. Newyork: Macmillan Publishing company, 1992.
- Zuckerman, Alan.' Political Cleavage: A Conceptual and Theoretical Analysis'.*British journal of Political Science*. 5,(1975).